

اعمال رسولان

۱ تیوفیلوس عزیزم، من در اولین رساله خود درباره تمام اعمال و تعالیم عیسی از ابتدا^۲ تا روزیکه بوسیله روح القدس اوامر لازم را به رسولان برگزیده خود داد و به آسمان برده شد به تو نوشتم: ^۳ او پس از مرگ، با دلایل بسیار، خود را به این کسان زنده نشان داد و مدت چهل روز بارها به ایشان ظاهر شد و درباره پادشاهی خدا با آنها صحبت کرد. ^۴ وقتی او هنوز در بین آنها بود به ایشان گفت: «اورشلیم را ترک نکنید بلکه در انتظار آن وعده پدر، که در خصوص آن به شما گفته بودم، باشید. ^۵ یحیی با آب تعمید می داد اما بعد از چند روز شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

صعود عیسی مسیح

۶ پس هنگامی که همه دور هم جمع بودند از او پرسیدند: «خداوندا، آیا وقت آن رسیده است که تو بار دیگر سلطنت را به اسرائیل بازگردانی؟» ^۷ عیسی جواب داد: «برای شما لزومی ندارد که تاریخ‌ها و زمان‌هایی را که پدر در اختیار خود نگه داشته است، بدانید. ^۸ اما وقتی روح القدس بر شما نازل شود قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمام یهودیه و سامره و تا دورافتاده‌ترین نقاط دنیا شاهدان من خواهید بود.» ^۹ همینکه عیسی این را گفت، در حالیکه همه می‌دیدند، بالا برده شد و ابری او را از نظر ایشان ناپدید ساخت.

۱۰ هنگامی که او می‌رفت و چشمان آنها هنوز به آسمان دوخته شده بود دو مرد سفید پوش در کنار آنها ایستادند ^{۱۱} و پرسیدند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده‌اید و به آسمان می‌بینید؟ همین عیسی که از پیش شما به آسمان بالا برده شد، همانطوریکه بالا رفت و شما دیدید، دوباره به همین طریق باز خواهد گشت.»

انتخاب جانشین یهودا

۱۲ آنگاه شاگردان از کوه زیتون، که فاصله آن تا اورشلیم فقط یک کیلومتر است، به اورشلیم بازگشتند. ^{۱۳} همینکه به شهر داخل شدند به بالاخانه‌ای که محل اقامت آنها بود رفتند. پترس و یوحنا، یعقوب و آندریاس، فیلیپس و توما، برتولما و متی، یعقوب پسر حلفی و شمعون فدایی و یهودا پسر یعقوب در آنجا بودند. ^{۱۴} اینها همه با زنان و مریم مادر عیسی و برادران او با یکدل دور هم جمع می‌شدند تا وقت خود را صرف دعا نمایند.

۱۵ در آن روزها پترس در برابر برادران که عده آنها تقریباً یکصد و بیست نفر بود ایستاد و گفت: ^{۱۶} «ای برادران پیشگویی که روح القدس به زبان داود نموده است لازم بود در مورد یهودا رهنمای دستگیر کنندگان عیسی تمام شود، ^{۱۷} زیرا او یکی از ما بود و در خدمت ما شرکت داشت. ^{۱۸} او با پولی که از بابت اجرت شرارت خود دریافت نمود، قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط کرد و از میان پاره شد و تمام روده هایش بیرون ریخت ^{۱۹} و این امر به اطلاع جمیع ساکنان اورشلیم رسید و آن قطعه زمین را به زبان خود شان «حقل دما» - یعنی زمین خون - نامیدند.» ^{۲۰} پترس ادامه داد و گفت: «زیرا در کتاب زبور نوشته شده است:

«خانه او ویران باد و دیگر کسی در آن ساکن نشود.»

و همچنین آمده است:

^{۲۱} بنابراین یکنفر که پیوسته در تمام مدتی که عیسی خداوند با ما نشست و برخاست داشت، ^{۲۲} یعنی از روزی که یحیی به تعمید در آب پرداخت تا روزیکه عیسی از میان ما بالا برده شد، در میان ما با ما بوده باید به عنوان شاهد بر رستاخیز او به جمع ما بیبوند.»

^{۲۳} آنگاه نام دو نفر را که یکی یوسف معروف به برسابا (که لقب یوستوس هم داشت) و دیگری متیاس بود، برای این خدمت پیشنهاد کردند ^{۲۴} و دعا کرده گفتند: «ای خداوندیکه از قلوب همه انسانها آگاهی، به ما نشان بده که کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده‌ای ^{۲۵} که جانشین یهودا بشود؛ زیرا که او سِمَت خدمت و رسالت خود را از دست داد تا به جائیکه سرنوشت او بود برود.» ^{۲۶} پس قرعه انداختند و قرعه به نام متیاس اصابت کرد و به این ترتیب او در شمار آن یازده رسول درآمد.

نزول روح القدس

^۲ وقتی روز عید پنتیکاست رسید، همه شاگردان در یکجا با یکدل جمع بودند. ^۲ ناگهان صدایی شبیه وزش باد شدید از آسمان آمد و تمام خانه‌ای را که در آن نشسته بودند پُر ساخت. ^۳ در برابر چشم آنها زبانه‌هایی مانند زبانه‌های آتش ظاهر شد که از یکدیگر جدا گشته و بر هر یک از آنها قرار گرفت. ^۴ همه از روح القدس پُرگشتند و به طوری که روح به ایشان قدرت تکلم بخشید به زبان‌های دیگر شروع به صحبت کردند.

^۵ در آن زمان یهودیان خداپرست از تمام ملت‌های زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند. ^۶ وقتی آن صدا به گوش رسید، جمعیت گرد آمدند و چون هر کس به زبان خود سخنان رسولان را شنید، همه غرق حیرت شدند ^۷ و در کمال تعجب اظهار داشتند: «مگر همه این کسانی که صحبت می‌کنند جلیلی نیستند؟ ^۸ پس چطور است که همه ما فرداً فرد پیام آنها را بزبان خود ما می‌شنویم؟ ^۹ ما که از پارتیان و مدیان و ایلامیان و اهالی بین‌النهرین و یهودیه و کپدوکیه و پُنطُس و ایالات آسیا ^{۱۰} و فریجیه و پمفیلیه و مصر و نواحی لیبی که متصل به قیروان است و زائران رومی، هم یهودیان و هم آنانی که دین یهود را پذیرفته‌اند، ^{۱۱} و اهالی کریت و عربستان هستیم، شرح کارهای بزرگ خدا را بزبان خود ما می‌شنویم.» ^{۱۲} همه حیران و سرگردان به یکدیگر می‌گفتند: «یعنی چه؟» ^{۱۳} اما بعضی مسخره‌کنان می‌گفتند: «اینها از شراب تازه مست شده‌اند.»

پیام پترُس

^{۱۴} اما پترُس با آن یازده رسول برخاست و صدای خود را بلند کرد و خطاب به جماعت گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، توجه کنید: بدانید و آگاه باشید که ^{۱۵} بر خلاف گمان شما این مردان مست نیستند؛ زیرا اکنون ساعت نُه صبح است. ^{۱۶} بلکه این همان چیزی است که یوئیل نبی در نظر داشت وقتی گفت:

^{۱۷} «خدا می‌فرماید در زمان آخر چنین خواهم کرد: از روح خود بر تمام انسانها می‌بارانم و پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد و جوانان شما رؤیایها و پیران شما خوابها خواهند دید. ^{۱۸} بلی، حتی بر غلامان و کنیزان خود در آن ایام از روح خود خواهم بارانید و ایشان نبوت خواهند کرد. ^{۱۹} و در آسمان عجایب و بر روی زمین نشانه‌هایی ظاهر خواهم نمود، یعنی خون، آتش و دود غلیظ. ^{۲۰} پیش از آمدن آن روز بزرگ و پُر شکوه خداوند، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه رنگ خون خواهد گرفت ^{۲۱} و چنان خواهد شد که هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.»

^{۲۲} ای مردان اسرائیلی به این سخنان گوش دهید. عیسی ناصری مردی بود که خدمتش از جانب خدا بوسیله معجزات و عجایب و نشانه‌هایی که خدا توسط او در میان شما انجام داد به ثبوت رسید، همانطوریکه خود شما خوب میدانید. ^{۲۳} شما این مرد را، که مطابق نقشه و پیش‌دانی خدا به دست شما تسلیم شد، به وسیله گناهکاران به صلیب می‌خکوب کردید و کشتید. ^{۲۴} اما خدا او را زنده کرد و از عذاب مرگ رهایی داد، زیرا محال بود مرگ بتواند او را در چنگ خود نگه دارد. ^{۲۵} داود درباره او می‌فرماید:

«خداوند را همیشه پیش روی خود می‌بینم. چونکه در دست راست من است، لغزش نمی‌خورم. ^{۲۶} از این رو دل من خوشی و زبانم شادمانی می‌کند. بدنم نیز در امید ساکن می‌باشد، ^{۲۷} زیرا جانم را در عالم مرگ ترک نمی‌کنی و نمی‌گذاری که قدوست فساد را ببیند. ^{۲۸} تو راه زندگی را به من شناسانیده‌ای و با حضور خود مرا از شادمانی پُر خواهی کرد.»

^{۲۹} ای برادران درباره پدر ما داود واضح باید بگویم که او نه فقط مُرد و به خاک سپرده شد بلکه مقبره او نیز تا به امروز در میان ما باقی است. ^{۳۰} و چون او نبی بود و می‌دانست که خدا برای او سوگند یاد کرده است که از نسل او کسی را بر تخت سلطنت نبنشاند، ^{۳۱} از قبل، رستاخیز مسیح را پیش‌بینی نموده درباره آن گفت:

«او در عالم مرگ ترک نشد و جسد او هرگز فاسد نگردید.»

^{۳۲} خدا همین عیسی را پس از مرگ زنده کرد و همه ما بر آن شاهد هستیم. ^{۳۳} حال که عیسی به دست راست خدا بالا بُرده شده، روح‌القدس وعده شده را از پدر یافته و به ما ریخته است، شما این چیزها را می‌بینید و می‌شنوید. ^{۳۴} زیرا داود به عالم بالا صعود نکرد اما خود او می‌گوید:

«خداوند به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین ^{۳۵} تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

^{۳۶} پس ای جمیع قوم اسرائیل، به یقین بدانید که خدا این عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است.»

^{۳۷} وقتی آن‌ها این را شنیدند دل‌های شان شکست و از پترُس و دیگر رسولان پرسیدند: «ای برادران، چه کنیم؟» ^{۳۸} پترُس به ایشان گفت: «توبه کنید و همه شما فرداً فرد برای آمرزش گناهان تان به نام عیسی مسیح تمعید بگیرید که روح‌القدس یعنی بخشش خدا را خواهید یافت، ^{۳۹} زیرا این وعده برای شما و فرزندان شما و برای کسانی است که دور هستند یعنی هر که خداوند، خدای ما او را بخواند.»

^{۴۰} پترُس با سخنان بسیار دیگر شهادت می‌داد و آنها را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «خود را از این اشخاص نادرست جدا کنید.» ^{۴۱} پس کسانی که پیام او را پذیرفتند تمعید یافتند و در همان روز تقریباً سه هزار نفر به ایشان پیوستند. ^{۴۲} آنها همیشه وقت خود را با شنیدن تعالیم رسولان و مشارکت برادرانه و پاره کردن نان و دعا می‌گذرانیدند.

روش زندگی ایمانداران

^{۴۳} در اثر عجایب و معجزات بسیاری که توسط رسولان به عمل می‌آمد، خوف خدا بر همه افتاده بود. ^{۴۴} تمام ایمانداران با هم همدست و در مال همدیگر شریک بودند. ^{۴۵} مال و دارایی خود را می‌فروختند و به نسبت احتیاج هرکس بین خود تقسیم می‌کردند. ^{۴۶} آنها هر روز در عبادتگاه دور هم جمع می‌شدند و در خانه‌های خود نان را پاره می‌کردند و با دلخوشی و صمیمیت با هم غذا

می خوردند.^{۴۷} خدا را حمد می کردند و مورد احترام همه مردم بودند و خداوند هر روز کسانی را که نجات می یافتند، به جمع ایشان می افزود.

شفای شل مادرزاد

۳^۱ یکروز در ساعت سه بعد از ظهر که وقت دعا بود، پترُس و یوحنا به عبادتگاه می رفتند.^۲ در آنجا مردی شل مادرزاد بود که هر روز او را در پیش دروازه عبادتگاه، که به «دروازه زیبا» معروف بود، می گذاشتند تا از کسانی که به درون عبادتگاه می رفتند صدقه بگیرد.^۳ وقتی پترُس و یوحنا را دید که به عبادتگاه می روند تقاضای صدقه کرد.^۴ اما پترُس و یوحنا طرف او دیدند و پترُس به او گفت: «به ما نگاه کن.»^۵ او به خیال اینکه چیزی از آنها خواهد گرفت با چشمانی پُر توقع طرف ایشان دید.^۶ اما پترُس گفت: «من طلا و نقره ندارم، اما آنچه دارم به تو می دهم. به نام عیسی مسیح ناصری به تو امر میکنم: برخیز و راه برو.»^۷ آنگاه پترُس دست راستش را گرفت و او را از زمین بلند کرد. فوراً پاها و بند پاهای او قوت گرفتند.^۸ او از جا پرید، روی پاهای خود ایستاد و در راه رفتن شد و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان همراه ایشان داخل عبادتگاه شد.^۹ همه مردم او را روان و حمدگویان دیدند.^{۱۰} و وقتی فهمیدند که او همان کسی است که قبلاً در پیش «دروازه زیبا» می نشست و صدقه می گرفت، از آنچه بر او واقع شده بود غرق تعجب و حیرت شدند.

پیام پترُس در عبادتگاه

۱۱ در حالیکه او به پترُس و یوحنا چسبیده بود و از آنها جدا نمی شد، جمیع مردم با حیرت در ایوان سلیمان بطرف آنها دویدند.
۱۲ وقتی پترُس دید که مردم می آیند گفت: «ای اسرائیلی ها چرا از دیدن این امر تعجب می کنید؟ چرا طرف ما می بینید؟ خیال می کنید که ما این شخص را با تقوی و نیروی خود شفا داده ایم؟^{۱۳} خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را به جلال رسانیده است. بلی، شما عیسی را به مرگ تسلیم نمودید و در حضور پیلاطس او را رد کردید در حالیکه پیلاطس تصمیم گرفته بود او را آزاد کند.^{۱۴} شما بودید که قدوس خدا یعنی آن مرد عادل را انکار کردید و آزادی یکنفر قاتل را خواستار شدید^{۱۵} و به این طریق آن سرچشمه زندگی را کشتید، اما خدا او را پس از مرگ زنده کرد و ما شاهد این واقعه هستیم.^{۱۶} قدرت نام عیسی این شخص را که می بیند و می شناسید نیرو بخشیده است. بوسیله ایمان به نام او اینکار انجام شده است. بلی، در حضور جمیع شما ایمان به عیسی او را سالم و تندرست ساخته است.^{۱۷} و اما ای برادران، می دانم که شما مثل حکمرانان خود این کار را از روی غفلت انجام دادید.
۱۸ ولی خدا به این طریق به آن پیشگویی هائی که مدتها پیش بوسیله جمیع انبیای خود فرموده بود که مسیح او می آید تا رنج و آزار ببیند، تحقق بخشید.^{۱۹} پس توبه کنید و به سوی خدا بازگشت نمائید تا گناهان شما محو گردد.^{۲۰} و زمان تجدید زندگی از پیشگاه خداوند فرا رسد و خدا، عیسی یعنی آن مسیح وعده شده را که از پیش برای تان برگزیده بود بفرستد.^{۲۱} همانطور که خدا به وسیله انبیای مقدس خود از مدتها پیش اعلام نموده، او باید تا زمانی که همه چیز تازه و نو شود در آسمان بماند.^{۲۲} موسی فرمود: «خداوند، خدای شما نبی ای مانند من برای شما از میان برادران شما برمی انگیزد، به آنچه او به شما می گوید گوش دهید.^{۲۳} و هر کس از اطاعت آن نبی سر باز زند از جمع اسرائیلی ها ریشه کن شود.»^{۲۴} و همچنین تمام انبیاء از سموئیل به بعد یک صدا زمان حاضر را پیشگویی می کردند.^{۲۵} شما فرزندان انبیاء هستید و به این سبب در آن پیمانی که خدا با اجداد شما بست حصه دارید چنانکه خدا به ابراهیم فرمود: «از نسل تو تمام اقوام روی زمین برکت خواهند یافت.»^{۲۶} هنگامیکه خدا بنده خود عیسی را مقرر کرد او را قبل از همه پیش شما فرستاد تا شما را از راههای شرارت آمیز تان برگرداند و به این وسیله شما را برکت دهد.»

پترُس و یوحنا در برابر شورای یهود

^{۱۴} هنوز سخن ایشان با قوم به پایان نرسیده بود که کاهنان همراه فرمانده محافظین عبادتگاه و پیروان فرقهٔ صدوقی بر سر آنها ریختند. ^۲ آنها از اینکه شاگردان، قوم را تعلیم می‌دادند و به اتکاء رستخیز عیسی، رستخیز مردگان را اعلام می‌کردند، سخت ناراحت شده بودند. ^۳ پس پترُس و یوحنا را گرفتند و چون شام بود تا روز بعد ایشان را در زندان نگه داشتند. ^۴ اما بسیاری از کسانی که آن پیام را شنیده بودند ایمان آوردند و تعداد مردان ایشان تقریباً به پنج هزار نفر رسید.

^۵ روز بعد، رهبران یهود و بزرگان و علمای دین در اورشلیم جلسه‌ای تشکیل دادند. ^۶ حناس کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و همه اعضای خانواده کاهن اعظم حضور داشتند. ^۷ سولان را خواستند و از آنها سؤال نمودند: «با چه قدرت و به چه نامی اینکار را کرده اید؟» ^۸ پترُس پُر از روح القدس جواب داد: «ای سران قوم و ای بزرگان اسرائیل، ^۹ اگر امروز به خاطر عمل نیکویی که در مورد یک مرد ناتوان انجام شد از ما بازپرسی می‌کنید و می‌خواهید بدانید که او به چه وسیله شفا یافت، ^{۱۰} همهٔ شما و همهٔ قوم اسرائیل بدانند که به نام عیسی مسیح ناصری که شما او را روی صلیب کشتید و خدا او را زنده گردانید، بلی بنام او امروز در حضور همهٔ شما این مرد قوی و تندرست ایستاده است. ^{۱۱} این همان سنگی است که شما بنایان آنرا خوار شمردید و رد کردید، ولی اکنون سنگ اصلی بنا شده است. ^{۱۲} در هیچکس دیگر، رستگاری نیست و در زیر آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم عطا نشده است تا به وسیلهٔ آن نجات یابیم.»

^{۱۳} وقتی آنها جسارت پترُس و یوحنا را مشاهده کردند و فهمیدند که مردان درس نخوانده و معمولی هستند متعجب شدند و دانستند که از یاران عیسی بوده‌اند. ^{۱۴} وقتی شخص شفا یافته را همراه پترُس و یوحنا دیدند نتوانستند گفتار آنها را رد کنند. ^{۱۵} پس به ایشان امر کردند که از شورا بیرون بروند و سپس دربارهٔ این موضوع مشغول بحث شدند. ^{۱۶} و گفتند: «با این مردان چه کنیم؟ چون همه ساکنان اورشلیم می‌دانند که معجزه‌ای چشمگیر بوسیلهٔ ایشان انجام شده است و ما نمی‌توانیم منکر آن بشویم. ^{۱۷} اما برای اینکه این جریان در میان قوم بیش از این شایع نشود به آن‌ها اخطار کنیم که دیگر دربارهٔ عیسی با کسی سخن نگویند.»

^{۱۸} آنگاه آنها را خواستند و به ایشان اخطار نمودند که به هیچ وجه به نام عیسی چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. ^{۱۹} پترُس و یوحنا در جواب گفتند: «خود تان قضاوت کنید: در نظر خدا چه چیز درست است؟ از خدا اطاعت کنیم یا از شما؟ ^{۲۰} اما ما نمی‌توانیم از گفتن آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم، دست برداریم.» ^{۲۱} آنها پترُس و یوحنا را پس از تهدید بسیار رخصت دادند، زیرا راهی نیافتند تا ایشان را جزا بدهند از آن‌رو که همه خدا را برای آنچه واقع شده بود، حمد می‌گفتند. ^{۲۲} مردی که این معجزهٔ شفا در مورد او انجام شده بود بیش از چهل ساله بود.

دعای ایمانداران برای شجاعت

^{۲۳} وقتی که این دو شاگرد از آنجا رخصت شدند پیش دوستان خود پس رفتند و چیزهایی را که سران کاهنان و بزرگان به آنها گفته بودند بازگفتند. ^{۲۴} وقتی آنها باخبر شدند، همه با یکدل به درگاه خدا دعا کردند و گفتند: «ای پروردگار، خالق آسمان و زمین و دریا و آنچه در آن‌ها است، ^{۲۵} تو بوسیله روح القدس از زبان پدر ما داود بنده خود فرمودی:

«چرا مردم جهان شورش می‌کنند و قوم‌ها به باطل می‌اندیشند.

^{۲۶} پادشاهان دنیا برمی‌خیزند و حکمرانان ایشان جمع می‌شوند، بر ضد خداوند و بر ضد مسیح او.»

^{۲۷} در واقع در همین شهر برضد بندهٔ مقدس تو عیسی که تو مقرر فرمودی جمع شدند. هیرودیس و پنطیوس پیلاطس، با غیریهودیان و قوم اسرائیل دست به دست هم دادند ^{۲۸} و همه اعمالی را که تو با قدرت و ارادهٔ خود از پیش مقرر فرموده بودی به انجام رسانیدند. ^{۲۹} اکنون ای خداوند تهدیدات آنها را ملاحظه فرما و بندگان را تواناگردان تا پیام تو را با شهامت بیان کنند. ^{۳۰} دست خود را به جهت شفا دادن و جاری ساختن نشانی‌ها و معجزاتی که به نام بندهٔ مقدس تو عیسی انجام می‌گیرد دراز کن.»

^{۳۱} هنگامی که دعای شان به پایان رسید ساختمان محل اجتماع آنها به لرزه درآمد و همه از روح القدس پُرگشتند و کلام خدا را با شهامت بیان می‌کردند.

مشارکت ایمانداران

^{۳۲} همهٔ مؤمنان از دل و جان همدست شده بودند و هیچکس داری خود را از خود نمی‌دانست بلکه همه در اموال یکدیگر شریک بودند. ^{۳۳} رسولان به رستاخیز عیسی خداوند با قدرتی زیاد شهادت می‌دادند و خدا برکت فراوانی به آنها عطا می‌فرمود. ^{۳۴} هیچ کس در میان ایشان محتاج نبود زیرا هر کس زمینی یا خانه‌ای داشت آنرا می‌فروخت، پولش را می‌آورد ^{۳۵} و در اختیار رسولان می‌گذاشت و به این ترتیب بین محتاجان به نسبت احتیاج شان تقسیم میشد. ^{۳۶} مثلاً یوسف که رسولان او را برنابا یعنی تشویق کننده می‌نامیدند و از قبیله لوی و اهل قبرس بود ^{۳۷} زمینی داشت، آنرا فروخت و پولش را در اختیار رسولان گذاشت.

حنانیا و سفیره

^۱ اما شخصی به نام حنانیا با همسر خود سفیره قطعه زمینی را فروخت ^۲ و با اطلاع زن خود مبلغی از پول آن را نگهداشت و بقیه را آورد و در اختیار رسولان نهاد. ^۳ پترُس گفت: «ای حنانیا، چرا اینطور تسلیم شیطان شدی تا او تو را وادار کند به روح القدس دروغ بگویی و مقداری از پول زمینت را نگاهداری؟ آیا وقتی آنرا داشتی مال خودت نبود؟ آیا وقتی آنرا فروختی باز هم در اختیار خودت نبود؟ چطور شد که فکر چنین کاری کردی؟ تو نه به انسان بلکه به خدا دروغ گفته‌ای.» ^۵ همینکه حنانیا این سخنان را شنید به زمین افتاد و جان سپرد و همه آنانی که این را شنیدند بسیار ترسیدند. ^۶ آنگاه جوانان آمدند و او را کفن کرده بخاک سپردند.

^۷ پس از سه ساعت همسرش بدون اینکه از جریان آگاه باشد داخل شد. ^۸ پترُس از او پرسید: «بگو ببینم آیا زمین را به همین مبلغ فروختید؟» زن گفت: «بلی به همین مبلغ.» ^۹ پترُس به او گفت: «چرا هر دو همدست شدید که روح خداوند را بیازمائید؟ کسانی که شوهرت را دفن کردند هم اکنون در آستانهٔ دروازه هستند و تو را هم خواهند برد.» ^{۱۰} در همان لحظه او پیش پای پترُس افتاد و جان داد. جوانان که داخل شدند او را مرده یافتند و جسدش را بردند و پهلوی شوهرش دفن کردند. ^{۱۱} بر همه کلیسا و کسانی که این را شنیدند ترس شدید افتاد.

عجایب و معجزات

^{۱۲} رسولان عجایب و معجزات بیشماری در میان قوم انجام می‌دادند و با یکدل در رواق سلیمان جمع می‌شدند. ^{۱۳} هیچکس خارج از جمع خود شان جرأت نمی‌کرد با آنها همنشین شود، اما مردم عموماً از ایشان تعریف می‌کردند. ^{۱۴} ولی بیش از پیش مردان و زنان بسیاری به خداوند ایمان آوردند و به ایشان پیوستند. ^{۱۵} کار به جایی رسید که مردم، بیماران خود را در کوچه‌ها می‌آوردند و آنها را بر بستر و تشک می‌خوابانیدند تا وقتی که پترُس از آنجا می‌گذشت کم از کم سایه او بر بعضی از آنها بیفتد. ^{۱۶} عده زیادی از شهرهای

اطراف اورشلیم آمدند و بیماران و کسانی را که گرفتار ارواح ناپاک بودند آورده و همه شفا یافتند.

توقیف رسولان و تحقیقات از آنها

^{۱۷} در این هنگام کاهن اعظم و دستیاران او یعنی فرقه صدوقی از روی بدبینی اقداماتی به عمل آوردند: ^{۱۸} آن‌ها رسولان را گرفتند و به زندان عمومی انداختند، ^{۱۹} اما همان شب فرشته خداوند درهای زندان را باز کرد و آنها را بیرون برد و به ایشان گفت: ^{۲۰} «بروید و در عبادتگاه بایستید و در مورد این زندگی نو با همه صحبت کنید.» ^{۲۱} پس آنها این را شنیدند و به آن عمل کردند و صبح وقت به عبادتگاه رفته به تعلیم پرداختند.

کاهن اعظم و دستیاران او، اعضای شورا و بزرگان اسرائیل را خواسته جلسه‌ای تشکیل دادند و کسانی را فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند. ^{۲۲} وقتی مأموران داخل زندان شدند آنها را نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده گفتند: ^{۲۳} «ما دیدیم که درهای زندان کاملاً بسته بود و نگهبانان در پیش دروازه‌ها سر خدمت حاضر بودند؛ ولی وقتی در را باز کردیم هیچکس را نیافتیم.» ^{۲۴} هنگامیکه فرمانده محافظین عبادتگاه و سران کاهنان این را شنیدند، حیران ماندند که رسولان چه شدند و عاقبت کار چه خواهد شد. ^{۲۵} در این هنگام شخصی پیش آمد و گفت: «زندانیان شما در عبادتگاه ایستاده‌اند و قوم را تعلیم می‌دهند.» ^{۲۶} پس فرمانده با محافظین عبادتگاه رفت و آنها را آورد، البته بدون اعمال زور زیرا می‌ترسیدند که قوم آنها را سنگسار کنند.

^{۲۷} رسولان را آوردند و در برابر شورا به پا داشتند و کاهن اعظم تحقیقات را چنین آغاز کرده گفت: ^{۲۸} «مگر ما به تکرار به شما نگفتیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ اما شما برخلاف امر ما اورشلیم را با تعلیمات خود پُر کرده‌اید و می‌کوشید که خون این شخص را به گردن ما بیندازید.» ^{۲۹} پطرس و رسولان جواب دادند: «از خدا باید اطاعت کرد، نه از انسان.» ^{۳۰} خدای پدران ما همان عیسی را که شما مصلوب کرده و کشتید زنده گردانید ^{۳۱} و به عنوان سرور و نجات‌دهنده با سرافرازی در سمت راست خود نشانید تا فرصت توبه و آموزش گناهان را به بنی اسرائیل عطا فرماید ^{۳۲} و ما شاهدان این امور هستیم یعنی ما و روح القدس که خدا به مطیعان خود بخشیده است.»

^{۳۳} هنگامیکه این را شنیدند چنان خشمگین شدند که تصمیم گرفتند آنها را بکشند. ^{۳۴} اما شخصی از فرقه فریسی به نام غمالائیل که استاد شریعت و پیش همه مردم محترم بود در مجلس به پا خاست و امر کرد که رسولان را مدتی بیرون برند. ^{۳۵} سپس به حاضران گفت: «ای اسرائیلی‌ها متوجه باشید که با اینها چه می‌کنید. ^{۳۶} چند وقت پیش شخصی به نام تیوداس برخاست و با این ادعا که شخص مهمی است، تقریباً چهارصد نفر را دور خود جمع کرد. اما او بقتل رسید و همه پیروانش از هم پاشیده شدند و تمام نقشه‌های او نقش بر آب شد. ^{۳۷} یهودای جلیلی هم در زمان سرشماری برخاست و گروهی را بدنبال خود کشید، اما او هم از بین رفت و پیروانش پراکنده شدند. ^{۳۸} و امروز این را به شما می‌گویم که با این افراد کاری نداشته باشید. آن‌ها را به حال خود بگذارید، زیرا اگر نقشه و کاری که دارند از انسان باشد، به ثمر نخواهد رسید. ^{۳۹} اما اگر از خدا باشد شما نمی‌توانید آن‌ها را شکست دهید. چون در این صورت شما هم جزء کسانی خواهید شد که با خدا ستیزه می‌کنند.»

^{۴۰} آنها به نصیحت او گوش دادند. رسولان را خواستند و پس از آنکه آن‌ها را با دُرّه زدند، به آنها اخطار کردند که از سخن گفتن به نام عیسی دست بردارند. سپس آن‌ها را آزاد کردند. ^{۴۱} پس رسولان چون خدا آنها را شایسته دانسته بود که بخاطر نام عیسی بی‌حرمتی بینند، خوشحالی کنان از حضور شورا بیرون رفتند. ^{۴۲} و همه روزه در عبادتگاه و در خانه‌ها به تعلیم و اعلام این مژده که عیسی، مسیح وعده شده است، ادامه دادند.

۶ در آن ایام که تعداد شاگردان زیادتر می‌شد، یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبرانی زبان شکایت کردند که در تقسیم خوراک روزانه، بیوه‌زنان یونانی زبان از نظر دور می‌مانند.^۲ پس آن دوازده رسول کلیه شاگردان را خواستند و گفتند: «شایسته نیست ما بخاطر رسانیدن غذا به دیگران از اعلام کلام خدا غافل بمانیم.^۳ پس ای برادران، از میان خود تان هفت نفر از مردان نیک نام و پُر از روح القدس و با حکمت را انتخاب کنید تا آنها را مأمور انجام این وظیفه بنمائیم^۴ و اما ما وقت خود را صرف دعا و تعلیم کلام خدا خواهیم نمود.»

۵ این پیشنهاد مورد قبول تمام حاضران در مجلس واقع شد و استیفان مردی پُر از ایمان و روح القدس و فیلیپس و پروکروس و نیکانور و تیمون و پرمیناس و نیکولوس را که قبلاً به دین یهود گرویده و اهل انطاکیه بود برگزیدند.^۶ این عده به رسولان معرفی شدند و رسولان دست بر سر آنها گذارده برای آن‌ها دعا کردند.

۷ پیام خدا پیوسته در حال انتشار بود و در اورشلیم تعداد پیروان بسیار افزایش یافت و بسیاری از کاهنان نیز ایمان به مسیح را پذیرفتند.

توقیف استیفان

۸ استیفان پُر از فیض و قدرت، به انجام معجزات و آیات عظیم در میان قوم یهود پرداخت.^۹ تعدادی از اعضای کنیسه‌ای بنام کنیسه «آزادگان» مرکب از قیروانی‌ها و اسکندریان و همچنین اهالی قلیقیه و ایالت آسیا پیش آمدند و با استیفان به مباحثه پرداختند.^{۱۰} اما استیفان چنان با حکمت و قدرت روح سخن می‌گفت که آن‌ها نتوانستند در برابرش ایستادگی نمایند.^{۱۱} بنابراین چند نفر را وادار کردند که بگویند: «ما شنیدیم که استیفان نسبت به موسی و خدا سخنان کفرآمیز می‌گفت.»^{۱۲} و به این ترتیب آن‌ها مردم و بزرگان و علمای دین را تحریک کردند و بر استیفان هجوم آوردند و او را دستگیر نموده پیش شورا بردند.^{۱۳} و چند نفر شاهد دروغی را آوردند و آنها گفتند: «این شخص همیشه بر خلاف این مکان مقدس و شریعت موسی سخن می‌گوید،^{۱۴} زیرا ما با گوش خود شنیدیم که او می‌گفت عیسی ناصری این مکان را خراب می‌کند و سنت‌هایی را که موسی به ما سپرده است تغییر خواهد داد.»^{۱۵} در این هنگام همه اعضای شورا که طرف استیفان می‌دیدند، دیدند که صورت او مانند صورت یک فرشته می‌درخشید.

سخنرانی استیفان

۷ آنگاه کاهن اعظم پرسید: «آیا اینها راست می‌گویند؟»^۲ استیفان جواب داد: «ای برادران و ای پدران، توجه بفرمائید، خدای پُر جلال به پدر ما ابراهیم در وقتی که در بین‌النهرین سکونت داشت، یعنی پیش از مهاجرت به حران ظاهر شد^۳ و به او فرمود: «وطن خود و خویشاوندانت را ترک کن و به سرزمینی که به تو نشان می‌دهم برو.»^۴ پس به این ترتیب از زمین کلدانیان رفت و مدتی در حران ماند و پس از مرگ پدرش خدا او را از آنجا به سرزمینی که امروز شما در آن سکونت دارید آورد.^۵ خدا حتی یک وجب از آن سرزمین را به ابراهیم نداد. اما در همان وقت که او هنوز اولاد نداشت به او قول داد، که او و بعد از او اولاده‌اش را مالک آن زمین بگرداند.^۶ پس خدا به این طریق به ابراهیم فرمود که: «اولاده او مانند بیگانگان در یک سرزمین بیگانه زندگی خواهند کرد و مدت چهارصد سال در بندگی و ظلم بسر خواهند برد.»^۷ و خدا فرمود: «اما من از آن ملتی که قوم من بردگان آن‌ها خواهند شد باز خواست خواهم کرد و بعد از آن آنها آزاد خواهند شد و مرا در همین مکان عبادت خواهند کرد.»^۸ در همین زمان خدا سنت را به عنوان نشانه

پیمان خود به ابراهیم عطا کرد و به این ترتیب پس از تولد اسحاق او را در روز هشتم سنت کرد و اسحاق، یعقوب را سنت کرد و یعقوب، دوازده پسر خود را که بعدها هر کدام پدر یک طایفه اسرائیل شد.

^۹ فرزندان یعقوب از روی بدبینی یوسف را به بردگی در مصر فروختند، اما خدا با او بود ^{۱۰} و او را از تمام زحماتش رها کرد و به او توفیق و حکمت عطا فرمود به طوریکه مورد پسند فرعون فرمانروای مصر واقع شد و یوسف فرمانروای سرزمین مصر و دربار سلطنتی گردید. ^{۱۱} در این هنگام در سرتاسر مصر و کنعان قحطی ای پدید آمد که باعث مصیبت بزرگی شد، به حدی که اجداد ما چیزی برای خوردن نیافتند. ^{۱۲} وقتی یعقوب باخبر شد که در مصر غله پیدا می‌شود، پدران ما را برای اولین بار به آنجا فرستاد. ^{۱۳} در سفر دوم یوسف خود را به برادرانش شناساند و فرعون از اصل و نسب یوسف باخبر شد. ^{۱۴} یوسف پدر خود یعقوب و تمام وابستگانش را که جمعاً هفتاد و پنج نفر بودند به مصر دعوت کرد ^{۱۵} و به این ترتیب یعقوب به مصر قدم نهاد. عمر یعقوب و اجداد ما در آنجا بسر رسید ^{۱۶} و اجساد آنها را به شکیم بردند و در مقبره‌ای که ابراهیم از فرزند حمور به مبلغی خریده بود به خاک سپردند.

^{۱۷} و چون وقت آن نزدیک می‌شد که خدا به وعده‌ای که به ابراهیم داده بود عمل کند قوم ما در سرزمین مصر رشد کرد و تعداد آن افزایش یافت. ^{۱۸} بالاخره پادشاه دیگری که یوسف را نمی‌شناخت به پادشاهی مصر رسید ^{۱۹} و با اجداد ما با نیرنگ رفتار کرد و بر آنها ظلم بسیار روا داشت به حدی که ایشان را مجبور ساخت که نوزادان خود را سر راه بگذارند تا بمیرند. ^{۲۰} در چنین روزگاری موسی که کودکی بسیار زیبا بود، به دنیا آمد. او مدت سه ماه در خانه پدر پرورش یافت ^{۲۱} و وقتی او را سر راه گذاشتند دختر فرعون او را برداشت و همچون پسر خود تربیت نمود. ^{۲۲} به این ترتیب موسی در تمام فرهنگ و معارف مصر تسلط یافت و در گفتار و کردار استعداد مخصوصی از خود نشان داد.

^{۲۳} همینکه موسی چهل ساله شد به فکرش رسید که به دیدن برادران اسرائیلی خود برود ^{۲۴} و چون دید که مرد مصری با یکی از آنها بدرفتاری می‌کرد، به حمایت آن اسرائیلی برخاست و آن تجاوزکار مصری را به سزای عملش رسانید و او را کشت. ^{۲۵} موسی گمان می‌کرد که هم نژادانش خواهند فهمید که خدا او را وسیله نجات آنها قرار داده است، اما آنها نفهمیدند. ^{۲۶} فردای آنروز به دو نفر اسرائیلی که با هم جنگ می‌کردند رسید و برای رفع اختلاف شان چنین گفت: «ای دوستان، شما برادر یکدیگرید. چرا با هم بدرفتاری می‌کنید؟» ^{۲۷} مرد گناهکار او را عقب زد و گفت: «چه کسی تو را حاکم و قاضی ما ساخته است؟» ^{۲۸} می‌خواهی مرا هم مثل آن مصری که دیروز کشتی بکشی؟» ^{۲۹} موسی وقتی این جواب را شنید از آن سرزمین گریخت و در سرزمین مدیان آواره گشت و در آنجا صاحب دو پسر شد.

^{۳۰} پس از آنکه چهل سال سپری شد فرشته‌ای در بیابان‌های اطراف کوه سینا در بوته‌ای سوزان به موسی ظاهر شد. ^{۳۱} موسی از دیدن آن منظره غرق حیرت گشت و هنگامی که نزدیک آمد تا بهتر ببیند، صدای خداوند به گوشش رسید که می‌گفت: ^{۳۲} «من خدای پدران تو، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم.» موسی ترسید و جرأت دیدن نداشت. ^{۳۳} سپس خداوند فرمود: «بوتهایت را بکش چون در مکان مقدسی ایستاده‌ای. ^{۳۴} البته آن ظلمی را که در مصر نسبت به قوم من می‌شود دیده و آه و ناله‌های شان را شنیده‌ام و برای نجات آنها آمده‌ام، برخیز ترا به مصر می‌فرستم.»

^{۳۵} بلی، همان موسی را که آنها رد کرده و به او گفته بودند: «چه کسی ترا حاکم و قاضی ما ساخته است؟» خدا به وسیله فرشته‌ای که در بوته به او ظاهر شد حکمران و رهاننده گردانید. ^{۳۶} این موسی بود که با انجام معجزات و عجایب در مصر و در راه بحیره احمر، اسرائیلی‌ها را به خارج از مصر هدایت کرد و مدت چهل سال در بیابان عهده‌دار رهبری آنها بود. ^{۳۷} باز هم موسی بود که به اسرائیلی‌ها فرمود: «خدا از میان برادران شما پیامبری مانند من برای تان برمی‌انگیزد.» ^{۳۸} و او بود که در اجتماع بنی اسرائیل در بیابان حضور

داشت و با فرشته در کوه سینا و با اجداد ما صحبت کرد و پیام زنده خدا را دریافت نمود تا آنرا به ما نیز برساند.

^{۳۹} اما پدران ما رهبری او را نپذیرفتند و دست رد بر سینه‌اش زدند و آرزو داشتند به مصر برگردند ^{۴۰} و از هارون خواستند برای ایشان خدایانی بسازد که پیشاپیش آنها بروند و گفتند: «ما نمی‌دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است.» ^{۴۱} و در آن ایام گوساله‌ای ساختند و در برابر آن بت، قربانی‌های بسیار کردند و به افتخار ساخته و پرداخته دست خود جشنی برپا نمودند، ^{۴۲} لیکن خدا از آنها روی‌گردان شد و ایشان را به پرستش ستارگان آسمانی وا گذاشت. همانطور که در نوشته‌های پیغمبران آمده است:

«ای خاندان اسرائیل آیا طی این چهل سال برای من در بیابان قربانی کرده‌اید یا هدیه‌ای تقدیم داشته‌اید؟»

^{۴۳} نخیر، بلکه شما خیمهٔ ملوک و پیکرهٔ ستارهٔ خدای خود رمغان را با خود می‌بردید، آن‌ها بت‌هایی بودند که برای پرستش ساخته بودید، پس شما را به آن سوی بابل تبعید خواهم کرد.»

^{۴۴} اجداد ما در بیابان خیمهٔ شهادت داشتند و این خیمه همان چیزی است که خدا به موسی امر کرد که مطابق آن نمونه‌ای که قبلاً دیده بود بسازد. ^{۴۵} پدران ما در نسل بعد در آن وقت که زمین کنعان را گرفته بودند، یعنی وقتی خدا اقوام دیگر را از سر راه شان برمی‌داشت، آن خیمه را به همراهی یوشع با خود آوردند و تا زمان داود آن خیمه در آنجا ماند. ^{۴۶} داود مورد لطف خدا واقع شد و تقاضا نمود که به او اجازه داده شود خانه‌ای برای خدای یعقوب بسازد. ^{۴۷} ولی این سلیمان بود که خانه‌ای برای خدا ساخت.

^{۴۸} اما خدای متعال در خانه‌های ساختهٔ دست بشر ساکن نمی‌شود. چنانکه پیغمبر گفته است: خداوند می‌فرماید:

^{۴۹} «آسمان تخت شاهی من و زمین پای انداز من است.»

برای من چه خانه‌ای خواهید ساخت؟ ^{۵۰} استراحتگاه من کجاست؟

آیا دست خود من جمیع این چیزها را نساخته است؟»

^{۵۱} ای قوم گردنکش، ای کسانی که دلها و گوش‌های تان ختنه‌ناشده است! شما هم مثل اجداد خود همیشه بر ضد روح القدس مقاومت می‌کنید. ^{۵۲} کدام نبی‌ای از دست اجداد شما جفا ندید؟ آنها کسانی را که دربارهٔ آمدن آن یکتای صادق پیشگویی می‌کردند کشتند، و در زمان ما، شما به خود او خیانت کردید و او را به قتل رساندید. ^{۵۳} بلی، شما شریعت را که توسط فرشتگان به شما رسید قبول کردید اما از اطاعت آن دوری نمودید.»

سنگسار شدن استیفان

^{۵۴} اعضای شورا از شنیدن این سخنان چنان به خشم آمدند که دندانهای خود را به هم می‌سائیدند. ^{۵۵} اما استیفان پُر از روح القدس، به آسمان چشم دوخت و جلال خدا و عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود دید ^{۵۶} و گفت: «بینید من هم اکنون آسمان را باز شده و پسر انسان را در دست راست خدا ایستاده می‌بینم.»

^{۵۷} در این هنگام فریاد بلندی از حاضران برخاست. آن‌ها گوشه‌های خود را گرفتند و به سوی او حمله کردند، ^{۵۸} و او را از شهر بیرون برده، سنگسار نمودند. کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند لباسهای خود را پیش پای جوانی به نام شائول گذاشتند. ^{۵۹} وقتی

استیفان را سنگسار می‌کردند او با فریاد گفت: «ای عیسی، ای خداوند روح مرا بپذیر.»^{۶۰} سپس به زانو افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوندا، این گناه را به حساب ایشان نگذار.» این را گفت و جان سپرد.

۸ شائول جزء کسانی بود که با قتل استیفان موافقت کرده بودند.

آزار شائول به کلیسا

در همان روز جفای سختی به کلیسای اورشلیم شروع شد و همهٔ ایمانداران به جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند.^۲ گروهی از کسان خداترس جسد استیفان را به خاک سپردند و ماتم بزرگی برای او گرفتند.^۳ شائول کوشش می‌کرد که بنیاد کلیسا را براندازد. او خانه به خانه میگشت و زنان و مردان را بیرون می‌کشید و به زندان می‌انداخت.

بشارت در سامره

۴ و اما آنانی که پراکنده شده بودند به هر جا که می‌رفتند پیام خدا را اعلام می‌کردند.^۵ فیلیپس داخل شهری از سامره شد و در آنجا به اعلام نام مسیح پرداخت^۶ و مردم یک‌دل و با اشتیاق به سخنان او گوش می‌دادند و معجزاتی را که انجام می‌داد، می‌دیدند.^۷ ارواح ناپاک با فریاد از مبتلایان بسیار خارج می‌شدند و عده زیادی از شلان و لنگان شفا می‌یافتند^۸ و در آن شهر خوشی بزرگ برپا شد.

۹ مردی شمعون نام در آن شهر زندگی می‌کرد که برای مدتی سامریان را فریفته اعمال جادوگرانه خود کرده و می‌گفت شخص بزرگی است.^{۱۰} همهٔ آنها از بزرگ و کوچک با توجه کامل به او گوش می‌دادند و می‌گفتند: «این شخص مظهر قدرت همان خدائی است که قدرت بزرگ نام دارد.»^{۱۱} آنها احترام زیادی به او می‌گذاشتند زیرا او سالهای سال با جادوگری آنها را افسون کرده بود.^{۱۲} اما وقتی به مژدهٔ فیلیپس دربارهٔ پادشاهی خدا و نام عیسی مسیح ایمان آوردند مردان و زنان تعمید یافتند.^{۱۳} حتی خود شمعون نیز ایمان آورد و تعمید گرفت و پس از آن دیگر از فیلیپس دور نشد و وقتی عجایب و معجزاتی را که به وسیلهٔ فیلیپس بعمل می‌آمد می‌دید حیران می‌شد.

۱۴ همینکه رسولان مقیم اورشلیم با خیر شدند که در سامره هم پیام خدا با استقبال روبرو شده است، پترس و یوحنا را پیش آنها فرستادند.^{۱۵} وقتی آنها به آنجا رسیدند برای ایمانداران دعا کردند تا روح القدس را بیابند،^{۱۶} زیرا آنها فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و تا آن زمان روح خداوند بر آنها نازل نشده بود^{۱۷} بنابراین پترس و یوحنا دست برسر آنها نهادند و آنها روح القدس را یافتند.

۱۸ وقتی شمعون دید که با دستگذاری رسولان روح القدس عطا می‌شود، پول‌های خود را پیش پترس و یوحنا آورد^{۱۹} و گفت: «همان قدرت را به من هم لطف کنید تا بر هر که دست بگذارم روح القدس را بیابد.»^{۲۰} پترس جواب داد: «پولت با خودت هلاک شود، چون گمان کرده‌ای که بخشش رایگان خدا را با پول می‌توان خرید.^{۲۱} تو از این بابت هیچ نصیبی نداری زیرا دل تو پیش خدا ناراست است.^{۲۲} از این شرارت توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید تو را برای داشتن چنین فکری ببخشد.^{۲۳} من می‌بینم که زندگی تو تلخ و زهرآگین است و در زنجیرهای شرارت گرفتاری.»^{۲۴} شمعون در جواب خواهش کرده گفت: «برای من به درگاه خداوند دعا کنید تا هیچیک از چیزهایی را که دربارهٔ من گفتید عملی نشود.»

^{۲۵} پس از آنکه پترُس و یوحنا شهادت‌های خود را دادند و پیغام خداوند را اعلام کردند، به اورشلیم بازگشتند و در بین راه مژدهٔ نجات را به بسیاری از دهکده‌های سامره رسانیدند.

فیلیپس و خواجه سرای ایتیوی

^{۲۶} فرشته خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز به طرف جنوب به آن جاده‌ای که از اورشلیم به غزه می‌رود برو.» (این جاده یک راه بیابانی است.) ^{۲۷} او برخاست و به طرف آنجا حرکت کرد. یک خواجه سرای حبشی که در دربار ملکهٔ حبشه به نام کنداکه مقام مهمی داشت و خزانه‌دار او بود برای عبادت به اورشلیم آمده بود. ^{۲۸} در این هنگام در راه بازگشت به وطن در گادی ای نشسته بود و کتاب اشعای نبی را می‌خواند. ^{۲۹} روح خدا به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و خود را به آن گادی برسان.» ^{۳۰} پس فیلیپس به سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعای را می‌خواند و پرسید: «آیا آنچه می‌خوانی می‌فهمی؟» ^{۳۱} او جواب داد: «تا کسی مرا راهنمایی نکند چطور می‌توانم آنرا بفهمم؟» او از فیلیپس خواهش کرد که سوار گادی بشود و پهلوی او بنشیند. ^{۳۲} آن قسمتی را که می‌خواند چنین بود:

«او مانند گوسفندی که به کشتارگاه می‌برند، یا مثل بره‌ای که پیش پشم‌چینان زبان باز نمی‌کند، کلامی به زبان نیاورد.

^{۳۳} به این قسم او را حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده گرفتند. چه کسی دربارهٔ فرزندان او سخن خواهد گفت؟ زیرا زندگی او از روی زمین پایان یافته است.»

^{۳۴} آن شخص به فیلیپس گفت: «تو ما را به من بگو که پیغمبر در اینجا دربارهٔ چه کسی سخن می‌گوید، دربارهٔ خودش یا کسی دیگر.» ^{۳۵} آنگاه فیلیپس آغاز سخن کرد و از همان قسمت کتاب مقدس شروع کرده مژدهٔ عیسی را به او رسانید. ^{۳۶} همانطور که می‌رفتند به آبی رسیدند. خزانه‌دار گفت: «ببین، در اینجا آب هست، چه چیزی مانع تعمید گرفتن من است؟» ^{۳۷} فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود ندارد.» او جواب داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، پسر خداست.» ^{۳۸} باز امر کرد گادی را ایستاده کند. او و فیلیپس داخل آب رفتند و فیلیپس او را تعمید داد. ^{۳۹} وقتی از آب بیرون آمدند روح خداوند ناگهان فیلیپس را غیب ساخت و آن شخص دیگر او را ندید و خوشی‌کنان به راه خود رفت. ^{۴۰} اما فیلیپس در آشدود دیده شد که در همه شهرهای آن ناحیه می‌گشت و خوشخبری می‌داد تا سرانجام به قیصریه رسید.

تغییر زندگی شائول

(همچنین در اعمال رسولان ۶: ۲۲-۱۶؛ ۱۲: ۲۶-۱۸)

۹ شائول از تهدید و کشتن پیروان خداوند به هیچ نحوی دست نمی‌کشید. او پیش کاهن اعظم رفت ^۲ و تقاضای معرفی نامه‌هایی برای کنیسه‌های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا زنی را از اهل طریقت پیدا کند آن‌ها را دستگیر کرده به اورشلیم آورد. ^۳ شائول هنوز به دمشق نرسیده بود که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف او درخشید. ^۴ او به زمین افتاد و صدایی شنید که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ^۵ شائول پرسید: «خداوندا تو کیستی؟» جواب آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی، ^۶ ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی.» ^۷ در این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند زیرا اگرچه صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند. ^۸ پس شائول از زمین برخاست و با اینکه چشمانش باز بود چیزی نمی‌دید. دستش را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند. ^۹ در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی نخورد و ننوشید.

۱۰ یکی از ایمانداران به نام حنانيا در شهر دمشق زندگي می‌کرد. خداوند در حالت جذبۀه و یا رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «ای حنانيا.» او جواب داد: «بلی، ای خداوند، آماده‌ام.»

۱۱ خداوند فرمود: «برخیز و به کوچۀه‌ای که آنرا «راست» می‌نامند برو و در خانه یهودا سراغ شخصی به نام شائول طرسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است»^{۱۲} و در حالت رؤیا مردی را دیده است به نام حنانيا که می‌آید و بر او دست می‌گذارد و بینائی او را باز می‌گرداند.»^{۱۳} حنانيا عرض کرد: «خداوند! دربارهٔ این شخص و آنچه آزار که او به قوم برگزیدهٔ تو در اورشلیم رسانیده است، چیزهایی شنیده‌ام»^{۱۴} و حالا از طرف سران کاهنان اختیار یافته و به اینجا آمده است تا همه کسانی را که به تو روی می‌آوردند دستگیر کند.»^{۱۵} اما خداوند به او گفت: «برو، زیرا این شخص وسیله‌ای است که من انتخاب کرده‌ام تا نام مرا به ملت‌ها و پادشاهان آنها و قوم اسرائیل اعلام نماید.»^{۱۶} خود من به او نشان خواهم داد که چه رنج‌های بسیاری بخاطر نام من خواهد کشید.»

۱۷ پس حنانيا رفت، داخل آن خانه شد و دست بر شائول گذاشت و گفت: «ای برادر، ای شائول، خداوند یعنی همان عیسی که بین راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا تو بینائی خود را بازیابی و از روح القدس پُر گردی.»^{۱۸} در همان لحظه چیزی مانند پوستک از چشمان شائول افتاد و بینائی خود را بازیافت و برخاسته تعمید گرفت.^{۱۹} بعد از آن غذا خورد و قوت گرفت.

بشارت شائول در دمشق

شائول مدتی در دمشق با ایمانداران بسر برد^{۲۰} و طولی نکشید که در کنیسه‌های دمشق بطور آشکار اعلام می‌کرد که عیسی، پسر خداست.^{۲۱} هر کس سخنان او را می‌شنید در حیرت می‌افتاد و می‌گفت: «مگر این همان کسی نیست که در اورشلیم کسانی که نام عیسی را بر زبان می‌آوردند نابود می‌کرد؟ و آیا منظور او از آمدن به اینجا فقط این نیست که آنها را بگیرد و به دست سران کاهنان بسپارد؟»^{۲۲} اما قدرت کلام شائول روز به روز بیشتر می‌شد و یهودیان دمشق را با دلایل انکارناپذیر قانع می‌ساخت که عیسی، مسیح وعده شده است.

۲۳ پس از مدتی یهودیان دسیسه ساختند تا او را بقتل برسانند.^{۲۴} اما شائول از نیت آنها با خبر شد. یهودیان حتی دروازه‌های شهر را شب و روز تحت نظر داشتند تا او را بکشند،^{۲۵} ولی شاگردان او شبانه او را در داخل سبدي گذاشتند و از دیوار شهر به پایین فرستادند.

شائول در اورشلیم

۲۶ وقتی شائول به اورشلیم رسید کوشش نمود با دیگر شاگردان عیسی یکجا شود، اما آنها از او بیم داشتند زیرا قبول نمی‌کردند که او واقعاً پیرو عیسی شده باشد.^{۲۷} به هر حال برنابا او را گرفت و به حضور رسولان آورد و برای ایشان شرح داد که چگونه او در راه دمشق خداوند را دیده و چطور خداوند با او سخن گفته و به چه ترتیب شائول در دمشق با شجاعت به نام عیسی وعظ کرده است.^{۲۸} به این ترتیب شائول در اورشلیم با آنها رفت و آمد پیدا کرد و آشکارا بدون ترس به نام خداوند موعظه می‌کرد^{۲۹} و با یهودیان یونانی زبان مباحثه و گفتگو می‌نمود به طوری که آنها قصد جان او را داشتند.^{۳۰} وقتی برادران از این موضوع آگاه شدند شائول را به قیصریه رسانیدند و او را روانه ترسوس کردند.

۳۱ به این ترتیب کلیسا در سراسر یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافت. در حالیکه آنها در خدا ترسی و تقویت روح القدس بسر می‌بردند، کلیسا از لحاظ نیرو و تعداد رشد می‌کرد.

پترُس در لُده و یافا

^{۳۲} پترُس از همه جا دیدن می‌کرد و یکبار نیز به دیدن ایمانداران مقیم لُده رفت. ^{۳۳} در آنجا شخصی را به نام اینیاس که به مدت هشت سال شل و بستری بود دید. ^{۳۴} پترُس به او گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح ترا شفا می‌بخشد. برخیز و رختخواب خود را جمع کن.» او فوراً از جا برخاست ^{۳۵} و جمیع ساکنان لُده و دشت شارون او را دیدند و به خداوند روی آوردند.

^{۳۶} در یافا یکی از ایمانداران که زنی بنام طیبیتا بود زندگی می‌کرد. (ترجمه یونانی نام او دورکاس به معنی آهو است.) این زن که بسیار نیکوکار و بخشنده بود ^{۳۷} در این زمان بیمار شد و فوت کرد. او را شستند و در بالاخانه‌ای گذاشتند. ^{۳۸} ایمانداران که شنیده بودند پترُس در لُده است به سبب نزدیکی لُده به یافا دو نفر را پیش او فرستادند و تقاضا نمودند: «هر چه زودتر خود را به ما برسان.» ^{۳۹} پترُس فوراً همراهی آنها حرکت کرد و همینکه به آنجا رسید او را به آن بالاخانه بردند. بیوه‌زنان گریه‌کنان دور او را گرفتند و همه پیراهن‌ها و لباسهایی را که دورکاس در زمان حیات خود دوخته بود به او نشان دادند. ^{۴۰} پترُس همه آنها را از اطاق بیرون کرد. سپس زانو زد و دعا نمود و رو به جسد کرده گفت: «ای طیبیتا برخیز.» او چشمان خود را باز کرد و وقتی پترُس را دید راست نشست. ^{۴۱} پترُس دست خود را به او داد و او را روی پا بلند کرد. سپس مقدسین و بیوه‌زنان را صدا زد و او را زنده به ایشان سپرد. ^{۴۲} این موضوع در سراسر یافا منتشر شد و بسیاری به خداوند ایمان آوردند. ^{۴۳} پترُس روزهای زیادی در یافا ماند و با شمعون چرمگر زندگی می‌کرد.

پترُس و گرنیلیوس

^{۱۰} در شهر قیصریه صاحب‌منصبی بنام گرنیلیوس زندگی می‌کرد که جزو یک فرقه رومی به نام فرقه ایتالیائی بود. ^۲ او مردی بود پرهیزکار و خانواده‌ای خداترس داشت و پیوسته به درگاه خدا دعا می‌کرد و به بینوایان اسرائیلی صدقه می‌داد. ^۳ این مرد یک روز در حدود ساعت سه بعد از ظهر فرشته خدا را آشکارا در حالت جذبۀ دید که پیش او آمده گفت: «ای گرنیلیوس.» ^۴ گرنیلیوس با ترس به او چشم دوخت و جواب داد: «خداوندا چه می‌فرمایی؟» فرشته گفت: «بدان که دعاها و همه صدقات تو در بالا در پیشگاه خدا مورد قبول و تذکر واقع شده‌اند. ^۵ اکنون کسانی را به یافا بفرست و سراغ شمعون ملقب به پترُس را بگیر. ^۶ او نزد شمعون چرمگر که در ساحل بحیره منزل دارد، مهمان است.» ^۷ همینکه فرشته‌ای که با او صحبت می‌کرد ناپدید شد، گرنیلیوس دو نفر از نوکران خود و یک عسکر دیندار را که در خدمت او بود خواست و ^۸ موضوع را تماماً برای آن‌ها شرح داد و ایشان را به یافا فرستاد.

^۹ روز بعد که آنها در راه بودند و تا شهر فاصله کمی داشتند، پترُس نزدیک ظهر برای دعا به بالای بام رفت. ^{۱۰} در آنجا گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. اما وقتی که برایش غذا آماده می‌کردند، حالت جذبۀ او به او دست داد ^{۱۱} و در آن حال آسمان را باز شده و چیزی مانند یک دسترخوان کلان را دید که از چهار گوشه آویزان شده بود و رو به پائین به طرف زمین می‌آمد. ^{۱۲} در آن انواع چهارپایان و خزندگان و پرندگان وجود داشت. ^{۱۳} صدائی به گوشش رسید که می‌گفت: «ای پترُس برخیز، ذبح کن و بخور.» ^{۱۴} پترُس در جواب گفت: «نخیر ای خداوند، زیرا من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزده‌ام.» ^{۱۵} بار دوم همان صدا آمد که: «آنچه را خدا پاک کرده است، تو نباید نجس بخوانی.» ^{۱۶} این موضوع سه بار تکرار شد و آخر آن دسترخوان به آسمان برده شد.

^{۱۷} در همان وقت که پترُس از معنی رؤیای خود در مانده بود و کوشش می‌کرد آنرا برای خود تجزیه و تحلیل نماید، فرستادگان گرنیلیوس جستجوکنان به در خانه شمعون رسیدند. ^{۱۸} و فریاد می‌زدند و می‌پرسیدند: «آیا شمعون ملقب به پترُس در اینجا مهمان

است؟»^{۱۹} در حالی که پترُس دربارهٔ این رؤیا تفکر می‌کرد، روح خدا به او گفت: «بین، چند نفر به سراغ تو آمده‌اند.^{۲۰} برخیز، پایش برو و در رفتن با ایشان تردید نکن، زیرا من آن‌ها را فرستاده‌ام.»^{۲۱} پترُس پایش رفت و به آنها گفت: «من همان کسی هستم که بدنبال او می‌گردید. برای چه آمده‌اید؟»^{۲۲} آن‌ها جواب دادند: «گرنیلیوس صاحب‌منصب که شخص نیکوکار و خداترس است و پیش همه یهودیان نیک نام می‌باشد، از فرشتهٔ مقدسی امر یافت که ما را به اینجا بفرستد و ترا به خانه خود دعوت کند تا به هر پیامی که داری گوش دهد.»^{۲۳} پس پترُس آنها را به خانه آورد و از ایشان پذیرائی نمود. روز بعد با ایشان به راه افتاد و چند نفر از برادران یافایی با آنها همراه بودند.

^{۲۴} فردای آنروز به قیصریه رسیدند. گرنیلیوس که از خویشاوندان و دوستان نزدیک خود دعوت کرده بود، چشم به راه ایشان بود.
^{۲۵} وقتی پترُس می‌خواست داخل خانه شود، گرنیلیوس پیش رفت و پیش او به خاک افتاد.^{۲۶} اما پترُس او را از زمین بلند کرد و گفت: «برخیز من هم مانند تو انسانم.»^{۲۷} سپس با هم، صحبت‌کنان داخل خانه شدند. پترُس در آنجا با عده زیادی روبرو شد^{۲۸} و به آنها گفت: «این را بخوبی می‌دانید که جایز نیست یک نفر یهودی با بیگانگان معاشرت یا همنشینی نماید. اما خدا به من نشان داده است که من نباید هیچکس را نجس یا ناپاک بدانم.»^{۲۹} پس وقتی دنبال من فرستادید، بدون چون و چرا آمدم. تنها سؤالی که دارم این است که برای چه به دنبال من فرستادید؟»

^{۳۰} گرنیلیوس در جواب گفت: «چهار روز پیش درست در همین وقت یعنی ساعت سه بعد از ظهر من در خانهٔ خود به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی در لباس نورانی به من ظاهر شد^{۳۱} و گفت: «ای گرنیلیوس، دعاهایت مستجاب شده و صدقاتی که به فقرا می‌دهی در پیشگاه خدا منظور شده است.»^{۳۲} بنا براین کسی را به شهر یافا بفرست و شمعون ملقب به پترُس را به اینجا دعوت کن. او در خانه شمعون چرمگر که در ساحل بحیره واقع است، مهمان است.»^{۳۳} پس فوراً این اشخاص را پیش تو فرستادم و تو لطف فرموده به اینجا آمدی. اکنون همهٔ ما در حضور خدا گرد آمده‌ایم تا به آن چیزهایی که خداوند به تو امر کرده است گوش دهیم.»

پیام پترُس در خانه گرنیلیوس

^{۳۴} پس پترُس سخنان خود را شروع کرده گفت: «من به این حقیقت پی برده‌ام که خدا بین انسانها فرقی نمی‌گذارد^{۳۵} و هر کس از هر ملت که خداترس و نیکوکار باشد، مقبول خداست.^{۳۶} خدا پیام خود را به قوم اسرائیل فرستاد و به این طریق مژدهٔ صلح و سلامتی را به وسیلهٔ عیسی مسیح که خداوند همه است، ابلاغ فرمود.^{۳۷} شما خود تان از اتفاق بزرگی که در سرتاسر یهودیه روی داد، باخبر هستید و می‌دانید همهٔ این چیزها بعد از اعلام تعمید یحیی، از جلیل شروع شد.^{۳۸} خدا، عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت خود مسح کرد و می‌دانید چگونه عیسی به همه جا می‌رفت و اعمال نیک انجام می‌داد و همه کسانی را که در بندگی شیطان به سر می‌بردند رهایی می‌بخشید زیرا خدا با او بود.^{۳۹} ما شاهدان همهٔ آن اعمالی هستیم که او در سرزمین یهودیان و در اورشلیم انجام داد. آنها او را به صلیب می‌خکوب کرده کشتند.^{۴۰} اما خدا در روز سوم او را زنده کرد و بسیاری او را دیدند،^{۴۱} اما نه همهٔ قوم اسرائیل بلکه شاهدانی که خدا قبلاً برگزیده بود، او را دیدند؛ یعنی ما که پس از رستاخیز او با او می‌خوردیم و می‌نوشتیم.^{۴۲} او به ما فرمان داد که به آن قوم اعلام کنیم و به این حقیقت شهادت دهیم که خدا او را داور زندگان و مردگان قرار داده است.^{۴۳} تمام انبیاء به او شهادت می‌دهند که هر کسی به او ایمان آورد، به وسیلهٔ نام او گناهایش آمرزیده می‌شود.»

نزول روح القدس بر غیریهودیان

^{۴۴} پترُس هنوز صحبت می‌کرد که روح القدس بر همه شنوندگان نازل شد^{۴۵} و مؤمنان یهودی نژاد که همراه پترُس آمده بودند از اینکه

بخشش روح القدس به غیریهودیان نیز ریخته شده بود، دچار حیرت شدند.^{۴۶} زیرا می شنیدند که به زبانها صحبت می کنند و خدا را تمجید می نمایند. آنگاه پطرس گفت: ^{۴۷} «آیا کسی می تواند مانع از تعمید این اشخاص در آب بشود؟ مگر نه این است، که ایشان هم مانند ما روح القدس را یافته اند؟»^{۴۸} پس امر کرد ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. سپس آن ها از پطرس تقاضا کردند چند روزی پیش ایشان بماند.

گزارش پطرس به کلیسای اورشلیم

۱۱ به رسولان و برادران مقیم یهودیه خبر رسید که غیریهودیان نیز پیام خدا را پذیرفته اند.^۲ هنگامیکه پطرس به اورشلیم بازگشت، کسانی که سنت کردن غیریهودیان اصرار داشتند به او اعتراض کرده گفتند: ^۳ «چرا به خانه سنت ناشدگان داخل شدی و حتی با آن ها غذا خوردی؟» پطرس شروع کرد و تمام جریان را از اول تا به آخر برای ایشان شرح داد و گفت: ^۵ «در یافا به دعا مشغول بودم که حالت جذبه ای به من دست داد و در رؤیا چیزی دیدم مانند یک دسترخوان کلان که از چهار گوشه آویزان شده بود و از آسمان به پائین آمد تا به من رسید. ^۶ وقتی با دقت به آن نگاه کردم دیدم که در آن چهارپایان و حیوانات وحشی و خزندگان و پرندگان جمع شده اند ^۷ و صدایی بگوشم رسید که می گفت: «ای پطرس برخیز، ذبح کن و بخور.»^۸ گفتم «نخیر، ای خداوند من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزده ام.»^۹ بار دوم صدایی از آسمان رسید که می گفت: «آنچه را که خدا پاک کرده است تو نباید نجس بخوانی.»^{۱۰} این موضوع سه بار تکرار شد و بالاخره همه چیز به آسمان بالا رفت. ^{۱۱} در همان لحظه سه نفر به خانه ای که جای بود و باش من بود، آمدند. ایشان را از قیصریه به دنبال من فرستاده بودند. ^{۱۲} روح خدا به من فرمود که بدون تردید با ایشان بروم. این شش برادر هم به همراه من آمدند و به خانه آن شخص داخل شدیم. ^{۱۳} او برای ما گفت که چطور در خانه خود فرشته ای را دیده که ایستاده و به او گفته است: «کسی را به یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را بیاور ^{۱۴} و او آن پیامی را که باعث نجات تو و تمامی اهل خانه ات خواهد شد به تو خواهد رسانید.»^{۱۵} من در آنجا هنوز مطالب زیادی نگفته بودم که روح القدس بر آن ها نازل شد، به همان طریقی که در ابتدا به خود ما نازل شده بود. ^{۱۶} و آنگاه بخاطر آوردم که خداوند فرموده بود: «یحیی با آب تعمید می داد اما شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»^{۱۷} خدا به آنها همان بخششی را عطا کرده است که به ما در وقتی که به عیسی مسیح خداوند ایمان آوردیم عطا فرمود، پس من کی بودم که مانع کار خدا شوم؟»

^{۱۸} وقتی این را شنیدند خاموش ماندند و در حالی که خدا را ستایش می کردند گفتند: «پس در این صورت خدا به غیریهودیان نیز این فرصت را بخشیده است تا آن ها هم از گناهان خود توبه کنند و زندگی یابند.»

کلیسای انطاکیه

^{۱۹} در اثر شکنجه و آزاری که به دنبال مرگ استیفان آغاز شد، عده زیادی پراکنده شدند و تا فنیقیه و قبرس و شهر انطاکیه مهاجرت کردند. اما آنها پیام خود را به هیچ کسی جز یهودیان اعلام نکردند ^{۲۰} ولی در میان ایشان چند نفر از اهالی قبرس و قیروان نیز بودند که به محض رسیدن به انطاکیه با یونانیان به صحبت پرداختند و درباره عیسی خداوند بشارت دادند. ^{۲۱} قدرت خداوند با ایشان بود و عده زیادی ایمان آورده به خداوند روی آوردند.

^{۲۲} این خبر در اورشلیم به کلیسا رسید و در نتیجه برنابا وظیفه یافت که به انطاکیه سفر نماید. ^{۲۳} وقتی او به آنجا رسید و برکات خدا را با چشم خود دید، شادمان شد و آنها را تشویق و نصیحت می کرد که از دل و جان در وفاداری نسبت به خداوند استوار بمانند. ^{۲۴} او

مردی نیکوکار و پُر از روح‌القدس و ایمان بود. پس عده زیادی به خداوند ایمان آوردند.^{۲۵} بعد از آن برنابا به شهر ترسوس رفت تا شائول را پیدا کند.^{۲۶} پس او را یافته به انطاکیه آورد و مدت یک سال تمام با ایمانداران جمع می‌شدند و عدهٔ بسیاری را تعلیم می‌دادند. در انطاکیه بود که برای اولین بار پیروان عیسی را مسیحی نامیدند.

^{۲۷} در همین احوال چند نفر نپی از اورشلیم به انطاکیه وارد شدند.^{۲۸} یکی از آنها که اغابوس نام داشت، برخاست و با الهام روح پیشگویی کرد که قحطی سختی در سرتاسر دنیای روم خواهد آمد. این قحطی در زمان سلطنت کلودیوس امپراطور واقع شد.^{۲۹} از این نظر شاگردان تصمیم گرفتند هرکس به قدر توانائی خود اعانه‌ای برای یاری برادران مقیم یهودیه بفرستد.^{۳۰} چنین کردند، اعانه‌ها را به دست برنابا و شائول سپردند تا به رهبران کلیسای اورشلیم تقدیم کنند.

اعدام یعقوب و بازداشت پترُس

۱۲ در همان موقع هیروдіس پادشاه به شکنجه و آزار عده‌ای از اعضای کلیسا پرداخت^۲ و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.^۳ و چون دید یهودیان ازین کار خوش شان آمد قدم فراتر گذاشت و پترُس را هم دستگیر نمود. این کار در ایام عید فطیر واقع شد.^۴ پس پترُس را گرفته به زندان انداخت و چهار دسته چهار نفری را به نگهبانی او گماشت زیرا هیروдіس قصد داشت بعد از عید فصَح او را تحویل قوم یهود بدهد.^۵ به این ترتیب پترُس در زندان پیوسته تحت نظر بود و کلیسا شب و روز از صمیم قلب برای او به درگاه خدا دعا می‌کرد.

آزاد شدن پترُس

^۶ یک شب، قبل از آن روزی که هیروдіس می‌خواست پترُس را به محکمه بیاورد، پترُس در زندان بین دو عسکر با زنجیر بسته شده و به خواب رفته بود و نگهبانان پیش در زندان پهره می‌کردند.^۷ ناگاه فرشته خداوند در کنار پترُس ایستاد و نوری در آن اطاق درخشید. فرشته به پهلوی پترُس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود برخیز.» فوراً زنجیرها از دستهایش به زمین افتاد.^۸ فرشته به او فرمود: «کمر خود را ببند و چپلی‌هایت را بپوش» و او چنان کرد. سپس فرشته به او گفت: «ردای خود را دور خود بگیر و بدنبال من بیا.»^۹ پس بدنبال او رفت و هیچ فکر نمی‌کرد آنچه فرشته انجام می‌داد، حقیقت داشته باشد. او گمان می‌کرد این وقایع را در خواب می‌بیند.^{۱۰} وقتی از پاسگاههای اول و دوم گذشتند به دری آهنی که به طرف شهر باز می‌شد، رسیدند. دروازه خود به خود به روی آنها باز شد. آن‌ها بیرون رفتند، از کوچه‌ای می‌گذشتند که ناگهان فرشته ناپدید شد.^{۱۱} پترُس به خود آمد و گفت: «حالا دیگر یقین دارم که خداوند فرشتهٔ خود را فرستاده است که مرا از دست هیروдіس و از آنچه یهودیان انتظار آنرا داشتند برهاند.»

^{۱۲} همینکه به موضوع پی برد به خانهٔ مریم مادر یوحنا ملقب به مرفُس، که عدهٔ زیادی در آنجا برای دعا گرد آمده بودند رفت.^{۱۳} وقتی دروازه خانه را کوید، کنیزی به نام رودا آمد تا دروازه را باز کند.^{۱۴} اما وقتی که صدای پترُس را شناخت به عوض اینکه در را باز کند از خوشحالی فراوان برگشت تا مژده دهد که پترُس بیرون دروازه ایستاده است.^{۱۵} آن‌ها به او گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟» اما او به گفته‌های خود بسیار محکم بود. سپس گفتند: «پس حتماً فرشتهٔ محافظ اوست.»

^{۱۶} اما پترُس پشت سر هم دروازه را می‌زد و وقتی در را باز کردند و او را دیدند، غرق تعجب شدند.^{۱۷} پترُس به آنها اشاره کرد تا خاموش شوند و برای ایشان شرح داد که چگونه خداوند او را از زندان نجات داده است و در آخر گفت: «یعقوب و برادران را از این امور باخبر کنید.» آنگاه ایشان را ترک کرد و به جای دیگر رفت.

۱۸ وقتی روز شد، پهره‌داران بسیار پریشان شدند، زیرا نمی‌دانستند به سر پترُس چه آمده است.^{۱۹} هرودیس امر کرد که همه جا دنبال پترُس بگردند، اما وقتی او را پیدا نکردند از نگهبانان تحقیقات نمود و حکم اعدام آنها را صادر نمود. بعد از آن پترُس یهودیه را ترک نموده به قیصریه آمد و مدتی در آنجا ماند.

در گذشت هیروдіس

۲۰ هیروдіس بغض و کینه شدیدی نسبت به مردمان صور و صیدون در دل داشت. به این جهت اهالی آن دو شهر به اتفاق پیش او آمدند و بلاستوس را که فراش خوابگاه شاه بود، با خود همراه کردند و تقاضای صلح نمودند، زیرا کشور آنها در امر تغذیه و خوراک محتاج کشور هیروдіس بود.

۲۱ هیروдіس در یک روز معین لباس سلطنتی پوشید و بر تخت نشست و نطقی ایراد کرد.^{۲۲} در پایان مردم فریاد می‌زدند: «این سخنان، سخنان یکی از خدایان است نه یک انسان.»^{۲۳} و چون هیروдіس جلالی را که از آن خداست به خود نسبت داده بود، در همان لحظه فرشته خداوند او را نقش زمین کرد و کرمها او را خوردند و او مُرد.

۲۴ پیام خدا هر روز با تأثیر بیشتری انتشار می‌یافت.^{۲۵} برنابا و شائول وقتی وظیفه خود را در اورشلیم به پایان رسانیدند به انطاکیه برگشتند و یوحنا ملقب به مرقُس را همراه خود بردند.

وظیفه برنابا و شائول

۱۳ در آن زمان در کلیسای انطاکیه عده‌ای نبی و معلم از قبیل برنابا و شمعون ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مَناحِم (که با هیروдіس پادشاه، بزرگ شده بود) و شائول حضور داشتند.^۲ یک روز که آن‌ها روزه‌دار و مشغول عبادت خداوند بودند روح القدس به ایشان فرمود: «برنابا و شائول را برای آن کاری که من آن‌ها را خواسته‌ام مقرر کنید.»^۳ پس آن‌ها بعد از روزه و دعا، دست بر سر آن دو نهاده و آن‌ها را به وظیفه فرستادند.

سفر اول: بشارت در قبرس

۴ این دو نفر که فرستادگان روح القدس بودند، به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قبرس آمدند^۵ و وارد شهر سلامیس شدند و در کنیسه‌های یهودیان کلام خدا را منتشر می‌ساختند و یوحنا (که مرقُس لقب داشت) دستیار ایشان بود.

۶ آن‌ها تمام جزیره قبرس را طی کردند تا به شهر پافُس رسیدند. در آنجا به یک جادوگر یهودی که نبی دروغین بود و برِیشوع نام داشت برخوردند.^۷ او از ملازمین سرگیوس پوُلُس، والی قبرس که مردی هوشمند بود، بشمار می‌آمد. والی، برنابا و شائول را به حضور خود خواست زیرا می‌خواست کلام خدا را از آن‌ها بشنود.^۸ اما آن جادوگر که نام یونانی او علیما بود با آنها مخالفت می‌کرد و کوشش می‌کرد والی را از ایمان آوردن باز دارد.^۹ در این هنگام شائول که به نام پوُلُس معروف شده بود، پُر از روح القدس شده به آن مرد چشم دوخت و گفت: ^{۱۰} «ای فرزند شیطان، ای دشمن تمام نیکی‌ها، ای سرچشمه نیرنگ و تبهکاری، آیا از گمراه ساختن مردم از راه راست خداوند دست نمی‌کشی؟^{۱۱} حالا ببین، دست خدا ترا خواهد زد و نابینا خواهی شد و تا مدتی نور آفتاب را نخواهی دید.» در همان وقت دنیا در نظر علیما تیره و تار شد و کورکورانه به اینطرف و آنطرف می‌گشت تا شخصی را برای راهنمایی خود پیدا کند.

^{۱۲} والی که این جریان را دید ایمان آورد زیرا از تعالیم خداوند بسیار حیران شده بود.

در انطاکیه پیسیده

^{۱۳} پوئس و همراهان او پافس را ترک کردند و از راه بحر به پرجه پمفیلیه آمدند. یوحنا (مرقس) از آنها جدا شد و به اورشلیم بازگشت. ^{۱۴} ایشان از پرجه گذشته به شهر انطاکیه که یکی از شهرهای ولایت پیسیده است آمدند. در روز سبت به کنیسه داخل شدند و نشستند. ^{۱۵} بعد از قرائت تورات و کتاب انبیاء، رؤسای کنیسه پیش ایشان فرستادند و گفتند: «ای برادران اگر پیام تشویق کننده‌ای برای این قوم دارید، بفرمائید.»

^{۱۶} پوئس برخاست و با اشاره دست، از ایشان درخواست نمود که خاموش باشند و بعد چنین گفت: «ای مردان اسرائیلی و همه شما که خدا ترس هستید، توجه نمائید. ^{۱۷} خدای قوم اسرائیل، نیاکان ما را برگزید و در آن هنگام که آن‌ها در سرزمین مصر در غربت زندگی می‌کردند آنها را قومی بزرگ ساخت و دست خود را دراز کرد تا آنها را از آن سرزمین بیرون آورد. ^{۱۸} مدت چهل سال در بیابانها متحمل ایشان شد. ^{۱۹} پس از نابود ساختن آن هفت ملتی که مقیم کنعان بودند سرزمین آن‌ها را ^{۲۰} تا مدت چهارصد و پنجاه سال به عنوان میراث به تصرف اسرائیل در آورد. بعد از آن هم تا زمان سموئیل نبی، داوران را به ایشان بخشید ^{۲۱} و وقتی آن‌ها خواستند برای خود یک پادشاه داشته باشند، خدا شاول پسر قیس را که مردی از طایفه بنیامین بود به ایشان داد تا او مدت چهل سال حکمرانی کند. ^{۲۲} بعد از آن او را برکنار کرد و داود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود. خدا در حق داود چنین گواهی داده گفت: «من داود پسر یسی را مورد پسند خود یافته‌ام. او کسی است که هر چه بخواهم انجام می‌دهد.» ^{۲۳} از نسل همین مرد، خدا مطابق وعده خود عیسی را به عنوان نجات‌دهنده‌ای برای اسرائیل برانگیخت. ^{۲۴} پیش از آمدن او یحیی لزوم توبه و تعمیم را به همه قوم اسرائیل اعلام می‌کرد ^{۲۵} و وقتی خدمت خود را به انجام رسانید گفت: «من آن کسی که شما گمان می‌کنید نیستم. اما بعد از من کسی می‌آید که من لایق آن نیستم که بند بوت او را باز نمایم.»

^{۲۶} ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و نیز شما ای کسانی که در این جمعیت حضور دارید و از خدا می‌ترسید، پیام این نجات به ما رسیده است، ^{۲۷} زیرا ساکنان اورشلیم و حکمرانان ایشان نه او را شناختند و نه از کلمات انبیاء که در هر روز عبادت قرائت می‌شود چیزی فهمیدند، اما با دادن حکم سر او پیشگویی‌های انبیاء را تکمیل کردند. ^{۲۸} اگر چه خطائی که مستوجب مرگ باشد در او نیافتند، از پیلطس تقاضا کردند تا او را اعدام کند. ^{۲۹} و بعد از آنکه تمام پیشگویی‌های او را که در مورد او نوشته شده بود به انجام رسانیدند او را از صلیب پائین آوردند و به خاک سپردند. ^{۳۰} اما خدا او را پس از مرگ زنده گردانید ^{۳۱} و کسانیکه در سفر از جلیل به اورشلیم همراه او بودند روزهای زیادی او را دیدند و هم اکنون در برابر قوم، شاهدان او می‌باشند. ^{۳۲} ما در حضور شما مژده آن وعده‌ای را که خدا به پدران ما داد اعلام می‌کنیم ^{۳۳} که خدا برای ما که فرزندان آنها هستیم با رستاخیز عیسی به آن وعده وفا کرده است، چنانکه در مزبور دوم آمده است:

«تو پسر من هستی امروز من پدر تو شده‌ام.»

^{۳۴} باز هم در خصوص رستاخیز او از مردگان و اینکه دیگر او فساد را نخواهد دید، خدا چنین فرمود:

«من آن برکات مقدس و قابل اطمینانی را که به داود وعده داده‌ام به تو خواهم بخشید.»

^{۳۵} و در جای دیگر می‌فرماید:

«تو به این رضا نخواهی داد، که بنده امین تو فساد را ببیند.»

^{۳۶} و اما داود که در روزگار خود مطابق اراده خدا خدمت کرده بود، مُرد و به پدران خود ملحق شد و فساد را دید، ^{۳۷} اما آن کسی که خدا او را زنده گردانید هرگز فساد را ندید. ^{۳۸} ای برادران، بدانید که مژدهٔ آمرزش گناهان به وسیلهٔ عیسی به شما اعلام شده است. ^{۳۹} هر کس به او ایمان آورد، از تمام گناهی که شریعت موسی نتوانست او را آزاد نماید، آزاد خواهد شد. ^{۴۰} پس متوجه باشید که این گفتهٔ انبیاء در مورد شما صادق نباشد که می‌فرماید:

^{۴۱} «ای استهزاکنندگان توجه کنید، حیران شوید و نابود گردید، زیرا در روزگار شما کاری خواهم کرد که حتی اگر کسی آنرا برای تان بیان کند باور نخواهید کرد.»

^{۴۲} در موقع خروج از کنیسه مردم از آن‌ها تقاضا کردند که سبب بعد نیز دربارهٔ این امور برای ایشان سخن بگویند ^{۴۳} و وقتی مجلس تمام شد بسیاری از یهودیان و آنهایی که به یهودیت گرویده بودند، بدنال پوئس و برنابا در راه رفتن شدند. این دو با آنها صحبت می‌کردند و ایشان را تشویق می‌نمودند، که در فیض خدا استوار بمانند.

^{۴۴} هفته بعد تقریباً همهٔ ساکنان آن شهر برای شنیدن پیام خدا گرد آمدند. ^{۴۵} اما هنگامی که یهودیان جماعت را دیدند حسادت ورزیدند و هر چه را پوئس می‌گفت، انکار می‌کردند و به او دشنام می‌دادند. ^{۴۶} پوئس و برنابا با شجاعت و دلیری گفتند: «لازم بود که کلام خدا پیش از همه به گوش شما برسد، اما چون شما آنرا رد کردید و خود را لایق زندگی ابدی ندانستید، بدانید که ما از این پس پیش غیریهودیان خواهیم رفت، ^{۴۷} زیرا خداوند چنین فرموده است:

«من ترا برگزیدم که نور ملتها و وسیلهٔ رستگاری تمام جهان باشی.»

^{۴۸} وقتی غیریهودیان این گفتار را شنیدند خوشحال شدند و از کلام خدا تعریف کردند و آنانی که برای دریافت زندگی ابدی معین شده بودند، ایمان آوردند.

^{۴۹} پیام خداوند در تمام آن سرزمین منتشر شد. ^{۵۰} اما یهودیان، زنان متنغذی که به یهودیت گرویده بودند و بزرگان شهر را بر ضد پوئس و برنابا تحریک نمودند. پس آنها را آزار رسانیده از آن ناحیه بیرون کردند. ^{۵۱} اما آن دو به عنوان اعتراض، خاک آن شهر را از پاهای خود تکانده و به شهر قونیه رفتند ^{۵۲} و شاگردان در انطاکیه پُر از خوشی و روح القدس گردیدند.

بشارت در قونیه

۱۴ ^۱ در شهر قونیه نیز پوئس و برنابا به کنیسه یهود وارد شدند و چنان صحبت کردند، که گروه زیادی از یهودیان و یونانیان ایمان آوردند. ^۲ اما یهودیانی که ایمان نیاورده بودند، غیریهودیان را تحریک کردند و افکار آنها را نسبت به این برادران منحرف ساختند. ^۳ آن دو مدت زیادی در آن شهر ماندند و بدون ترس دربارهٔ خداوند سخن می‌گفتند. خداوند نیز با اعطای قدرت به آن‌ها برای انجام عجایب و معجزات، پیام فیض بخش خود را تصدیق می‌فرمود. ^۴ اما بین مردم شهر دودستگی افتاد، عده‌ای طرفدار یهودیان شدند و عده‌ای طرف رسولان را گرفتند. ^۵ در این وقت یهودیان و غیریهودیان با همدستی اولیای امور تصمیم گرفته بودند به رسولان آزار برسانند و آنها را سنگسار نمایند. ^۶ وقتی که رسولان از این موضوع آگاه شدند، به سوی شهرهای لیکائونیه یعنی لستره و دربه و ناحیه مجاور فرار کردند ^۷ و در آنجا به بشارت نجات ادامه دادند.

^۸ در شهر لستره مرد مفلوجی نشسته بود که لنگ مادرزاد بود و هرگز با پاهای خود راه نرفته بود. ^۹ او به سخنان پوئس گوش می داد. پوئس به طرف او دید و چون دید ایمان آنرا دارد که شفا یابد، ^{۱۰} با صدای بلند به او گفت: «برخیز و راست روی پاهای خود بایست.» او جست زد و به راه رفتن شد. ^{۱۱} وقتی مردم کاری را که پوئس کرد دیدند، به زبان آن محل فریاد زدند: «خدایان به صورت انسان در میان ما فرود آمده اند.» ^{۱۲} برنابا را مشتری و پوئس را عطارد خواندند. (پوئس را از آن جهت عطارد خوانند که سخنگوی آنها بود.) ^{۱۳} آنگاه کاهن معبد مشتری که معبدش در خارج شهر واقع بود گاوانی با حلقه های گل به دروازه شهر آورد و می خواست به همراهی جماعت گاوان را قربانی کند. ^{۱۴} اما هنگامیکه آن دو رسول یعنی برنابا و پوئس از این امر با خبر شدند لباسهای خود را دریدند و به میان مردم رفته فریاد می کردند: ^{۱۵} «ای آقایان، چه می کنید؟ ما هم مثل شما انسان هستیم، با عواطف و احساساتی مانند خود شما. ما برای شما مژده ای داریم که از این اعمال بی فایده دور شوید و به خدای زنده ای که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست آفریده است، روی آورید. ^{۱۶} در دوران گذشته او اجازه داد که جمیع ملتها به راههای خود بروند. ^{۱۷} در عین حال اعمال نیک او همیشه وجودش را ثابت نموده است. او به شما از آسمان باران و محصول به موقع عطا می کند، به شما غذا می دهد و دلهای تان را از شادمانی پُر می سازد.» ^{۱۸} رسولان با این سخنان به سختی توانستند مردم را از قربانی کردن برای ایشان جلوگیری کنند.

^{۱۹} در این هنگام یهودیان از انطاکیه و قونیه رسیدند و مردم را پشتیبان خود ساخته پوئس را سنگسار کردند و به گمان اینکه مرده است او را از شهر بیرون کشیدند. ^{۲۰} اما وقتی شاگردان دور او جمع شدند او برخاست و به داخل شهر آمد و روز بعد به همراهی برنابا به دربه رفت.

بازگشت به انطاکیه سوریه

^{۲۱} پس از اینکه در آن شهر هم بشارت دادند و پیروان بسیاری یافتند، به لستره و قونیه و انطاکیه بازگشتند ^{۲۲} و در بین راه شاگردان را تقویت می کردند و آنها را تشویق می نمودند که در ایمان خود پایدار بمانند و به آنها می گفتند: «برای داخل شدن به پادشاهی خدا ما باید از راههای بسیار سختی بگذریم.» ^{۲۳} در هر یک از کلیساها رهبرانی را تعیین کردند و با دعا و روزه ایشان را به دست آن خداوندی که به او گرویده بودند، سپردند.

^{۲۴} سپس از سرزمین پیسیدیه گذشتند و به سرزمین پمفیلیه رسیدند. ^{۲۵} وقتی پیام را در پرجه هم اعلام کردند به اتالیه وارد شدند ^{۲۶} و از آنجا با کشتی بسوی انطاکیه رفتند یعنی همان جائی که به خاطر خدمتی که انجام داده بودند، به فیض خدا سپرده شده بودند.

^{۲۷} وقتی به آنجا رسیدند، اعضای کلیسا را جمع کردند و ایشان را از هر چه خدا به واسطه آنها انجام داده بود، خبر دادند و نیز گفتند که چگونه خدا راه ایمان را به روی مردم غیریهود باز کرده است ^{۲۸} و در آنجا مدتی پیش شاگردان ماندند.

انجمن کلیسای اورشلیم

۱۵ ^۱ عده ای از یهودیه به انطاکیه آمده بودند و برادران را تعلیم داده می گفتند: «تا مطابق سنت موسی ختنه نشوید، نجات یافتن برای تان محال است.» ^۲ پس از مناظره و مباحثه بسیار بین آنها از یک طرف پوئس و برنابا از طرف دیگر، قرار بر این شد، که پوئس و برنابا و چند نفر دیگر برای تحقیق درباره این مسئله به اورشلیم پیش رسولان و رهبران کلیسا بروند.

^۳ اعضای کلیسا ایشان را بدرقه نمودند و در حالیکه از فنیقیه و سامره عبور می‌کردند، همه جا مژدهٔ ایمان آوردن ملت‌های غیریهود را ابلاغ می‌نمودند و این خبر موجب خوشی زیاد تمام ایمانداران شد. ^۴ هنگامی که به اورشلیم رسیدند، کلیسا و رسولان و رهبران با آغوش باز از ایشان استقبال کردند و آنها کارهایی را که خدا به واسطهٔ ایشان انجام داده بود بیان کردند. ^۵ در این موقع بعضی از فریسی‌ها که ایمان آورده بودند برخاستند و گفتند: «لازم است ایشان سنت شوند و به آنها امر کرده شود که شریعت موسی را رعایت نمایند.»

^۶ رسولان و رهبران برای رسیدگی به این مسئله انجمنی تشکیل دادند. ^۷ پس از بحث بسیار، پطرس برخاست و خطاب به ایشان گفت: «ای برادران، شما می‌دانید که مدتها پیش خدا مرا از میان شما برگزید تا غیریهودیان مژدهٔ نجات را از زبان من بشنوند و ایمان آورند. ^۸ خدا که از قلب‌ها آگاه است، این کار را با عطا ی روح القدس به آنها به همان طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید کرد ^۹ و هیچ فرقی بین ما و آنها قایل نشد، بلکه قلب آنها را با ایمان پاک ساخت. ^{۱۰} پس حالا چرا می‌خواهید خدا را بیازمائید و باری بر دوش این مؤمنین بگذارید، باری که نه پدران ما قدرت تحمل آنرا داشتند و نه ما؟ ^{۱۱} بلکه بر عکس، ما از راه فیض عیسی خداوند، ایمان می‌آوریم و نجات می‌یابیم و آنها هم همین‌طور.» ^{۱۲} بدنبال سخنان پطرس همه خاموش ماندند و به گزارش برنابا و پولس در مورد عجایب و معجزاتی که خدا بوسیلهٔ ایشان در میان غیریهودیان انجام داده بود گوش می‌دادند. ^{۱۳} همینکه سخنان آنها تمام شد یعقوب گفت: «ای برادران، توجه فرمائید، ^{۱۴} شمعون برای ما شرح داد که چگونه خدا در ابتدا قومی را از میان اقوام جهان برگزید تا فقط به او متعلق باشند و به این وسیله علاقه خود را به تمام ملتها نشان داد. ^{۱۵} این مطابق سخن پیغمبران است، چنانکه کلام خدا می‌فرماید:

^{۱۶} «بعد از این باز می‌گردم و خانه ویران داود را از نو می‌سازم

و خرابی‌های آن را بار دیگر آباد می‌گردانم و آن را بر پا خواهم کرد

^{۱۷} تا بقیهٔ بنی نوع بشر طالب خداوند گردند، یعنی جمیع ملت‌های که نام خود را بر آن‌ها نهاده‌ام،

^{۱۸} این است آنچه خداوند می‌گوید، خداوندی که این چیزها را از زمانهای قدیم آشکار کرده است.»

^{۱۹} بنابراین رأی من این است که غیریهودیانی را که به سوی خدا آمده‌اند، دچار زحمت نسازیم. ^{۲۰} جز اینکه کتباً به ایشان امر کنیم که از خوردن گوشتی که در اثر تقدیم شدن به بتها ناپاک و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند. ^{۲۱} چون شریعت موسی از زمانهای قدیم در هر روز عبادت در کنیسه‌ها خوانده و تعالیم او در تمام شهرها موعظه می‌شود.»

نتیجهٔ مذاکرات انجمن

^{۲۲} پس رسولان و رهبران با تمام اعضای کلیسا موافقت کردند که کسانی از میان خود انتخاب کنند و همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند. ایشان یهودای ملقب به برسابا و سیلاس را که از افراد برجسته در میان برادران بودند، انتخاب کردند. ^{۲۳} و نامهٔ خود را به این مضمون بوسیلهٔ ایشان ارسال داشتند:

^{۲۴} به ما خبر رسیده است، که بعضی از افراد ما بدون اینکه امری داشته باشند، با سخنان خود شما را دچار تشویش کرده و افکار تان را پریشان ساخته‌اند. ^{۲۵} بنابراین همه ما با یکدل تصمیم گرفتیم چند نفر را انتخاب نمائیم و به همراه عزیزان خود برنابا و پولس ^{۲۶} که جان خود را به خاطر خدمت خداوند ما عیسی مسیح به خطر انداخته‌اند، پیش شما بفرستیم. ^{۲۷} بنابراین یهودا و سیلاس را فرستادیم تا شفاهاً همان چیزها را برای تان بیان کنند. ^{۲۸} رأی روح القدس و ما این است، که جز اوامری که در زیر می‌آید، بار شما را سنگینتر

نسازیم^{۲۹} و آن این است که از هر چه برای بتها قربانی شده و از خون و حیوانات خفه شده و زنا دوری جوئید. چنانچه از این چیزها پرهیز کنید کار نیکوئی انجام داده‌اید، والسلام.»

^{۳۰} وقتی آنها آنجا را ترک کردند به انطاکیه رفتند و همین که جماعت ایمانداران را جمع کردند، آن نامه را به آنها دادند. ^{۳۱} وقتی نامه خوانده شد، جمعیت از آن پیغام دلگرم کننده شادمان شدند ^{۳۲} و یهودا و سیلاس که نبی بودند با سخنان بسیار آن جماعت را تشویق و تقویت کردند. ^{۳۳} پس از آنکه مدتی در آنجا ماندند، توسط ایمانداران به سلامتی به سوی فرستندگان خود برگشتند. ^{۳۴} اما پولس و برنابا در انطاکیه ماندند ^{۳۵} و به همراه عده زیادی به تعلیم و بیان پیام خدا مشغول بودند.

سفر دوم: جدایی پولس از برنابا

^{۳۶} بعد از چند روز پولس به برنابا گفت: «به شهرهایی که پیام خداوند را اعلام کرده ایم برویم و از برادرانی که نو ایمان آورده‌اند دیدن نمائیم تا از حال شان با خبر شویم.» ^{۳۷} برنابا می‌خواست، یوحنا یلقب به مرقس را به همراه خود ببرند. ^{۳۸} اما پولس عقیده داشت که نباید کسی را که در پمفیلیه ایشان را ترک کرده و تا پایان کار همراه ایشان نمانده بود، بار دیگر با خود ببرند. ^{۳۹} مشاجره آنها چنان سخت شد، که از یکدیگر جدا شدند و در نتیجه برنابا، مرقس را برداشت و از راه بحر به قبرس رفت ^{۴۰} و پولس، سیلاس را انتخاب کرد و پس از اینکه توسط ایمانداران به فیض خدا سپرده شد، حرکت کرد ^{۴۱} او در عبور از ولایت سوریه و قیلیقیه، کلیساها را تقویت می‌کرد.

تیموتاوس و همکاری او

۱۶ ^۱ پولس به همراهی سیلاس به دربه و لستره رسید. در شهر لستره یکی از شاگردان به نام تیموتاوس زندگی می‌کرد که مادرش مسیحی یهودی نژاد و پدرش یونانی بود. ^۲ برادران ساکن لستره و قونیه از او تعریف می‌کردند ^۳ و پولس می‌خواست او را همراه خود ببرد، پس بخاطر یهودیان آن دیار تیموتاوس را سنت نمود زیرا همه می‌دانستند که پدرش یونانی بود. ^۴ آنها همچنان که شهر به شهر می‌گشتند، تصمیماتی را که رسولان و رهبران در اورشلیم گرفته بودند به ایمانداران می‌سپردند تا مطابق آن عمل کنند. ^۵ از اینرو کلیساها در ایمان تقویت می‌یافتند و روز به روز به تعداد شان افزوده می‌شد.

رؤیای پولس در ترواس

^۶ وقتی آنها از ولایت فریجیه و ولایت غلاتیه می‌گذشتند، روح القدس مانع شد که پیام خدا را به ولایت آسیا ابلاغ نمایند ^۷ و وقتی به سرحد میسیه رسیدند، کوشش می‌کردند به ولایت بطونیه بروند، اما روح عیسی به ایشان اجازه نداد. ^۸ بنابراین از میسیه گذشتند و به شهر ترواس آمدند. ^۹ در همان شب پولس در خواب دید که شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به او می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری کن.» ^{۱۰} همینکه پولس این رؤیا را دید، ما عازم مقدونیه شدیم. زیرا شکی نداشتیم که خدا ما را خواسته بود که به ایشان نیز بشارت دهیم.

ایمان آوردن لیدیه در فیلیپی

^{۱۱} در ترواس سوار کشتی شدیم و مستقیماً به جزیره ساموتراکی رفتیم و روز بعد رهسپار نیاپولیس شدیم. ^{۱۲} از آنجا به فیلیپی که یک

مستعمرة رومی و شهری در بخش اول ولایت مقدونیه است رفتیم. در این شهر چند روزی اقامت کردیم. ^{۱۳} روز سبت از دروازه شهر خارج شدیم و به کنار دریای که گمان می‌کردیم محل دعای یهودیان باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی که جمع شده بودند، صحبت کردیم. ^{۱۴} یکی از شنوندگان ما زنی بود به نام لیدیه، که پارچه‌های ارغوانی می‌فروخت. او از اهالی شهر طیاتیرا و زنی خداپرست بود. خداوند قلب او را باز کرد تا تعلیم پوئس را بپذیرد ^{۱۵} و هنگامی که او و خانواده‌اش تعمید گرفتند، با خواهش و تمنا به ما گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن حقیقی می‌دانید، بیائید و در منزل من بمانید.» و آنقدر اصرار کرد، که ما رفتیم.

توقیف پوئس و سیلاس در فیلیپی

^{۱۶} یک روز که به محل دعا می‌رفتیم به کنیزی برخوردار کردیم که روح فالگیری و غیبگویی داشت و از این راه منافع زیادی نصیب اربابان خود کرده بود. ^{۱۷} او به دنبال ما و پوئس افتاد و فریاد می‌کرد: «اینها غلامان خدای متعالند و راه رستگاری را به شما اعلام می‌نمایند.» ^{۱۸} چند روز کارش همین بود تا بالاخره حوصله پوئس به سر آمده به سوی او برگشت و به آن روح گفت: «به نام عیسی مسیح به تو فرمان می‌دهم از او خارج شو.» و در همان لحظه از او خارج شد.

^{۱۹} همین که اربابان کنیز دیدند امید منافع خود را از دست داده‌اند، پوئس و سیلاس را گرفتند و کشان‌کشان به میدان شهر پیش بزرگان شهر بردند. ^{۲۰} وقتی آنها را پیش مأموران رومی آوردند گفتند: «این مردان که یهودی هستند شهر ما را به هم می‌ریزند. ^{۲۱} ایشان رسومی را تبلیغ می‌کنند که قبول آن‌ها و عمل کردن به آن‌ها برای ما رومیان جایز نیست.» ^{۲۲} مردم نیز در این حمله به آنها پیوستند و مأموران لباسهای آنها را در آوردند و امر کردند آنها را چوب بزنند. ^{۲۳} بعد از لت و کوب زیاد آن‌ها را به زندان انداختند و به زندانبان امر سخت کردند که ایشان را با دقت تمام تحت نظر بگیرد. ^{۲۴} با این امر زندانبان آنها را در داخل زندان محبوس کرد و پاهای ایشان را در کنده و زنجیر گذاشت.

^{۲۵} نزدیکی‌های نصف شب، پوئس و سیلاس به دعا مشغول بودند و به درگاه خدا سرودهای حمد می‌خواندند و زندانبانان دیگر گوش می‌دادند، که ^{۲۶} ناگهان زلزله شدیدی رخ داد، به طوریکه زندان را از تهداب به لرزه درآورد. تمام درهای زندان در همان لحظه باز شد و همه زنجیرها به زمین افتادند. ^{۲۷} وقتی زندانبان بیدار شد و درهای زندان را باز دید، شمشیر خود را کشید و چیزی نمانده بود که خود را بکشد؛ چون گمان می‌کرد زندانبان فرار کرده‌اند. ^{۲۸} اما پوئس به صدای بلند گفت: «به خود ضرر نرسان، همه ما اینجا هستیم.»

^{۲۹} زندانبان چراغی خواست و به عجله داخل اطاق شد و در حالی که از ترس می‌لرزید، پیش پاهای پوئس و سیلاس به زمین افتاد. ^{۳۰} سپس آنها را بیرون آورد و گفت: «ای آقایان من چه باید بکنم که نجات یابم؟» ^{۳۱} جواب دادند: «به عیسی خداوند ایمان آور که تو با اهل خانه‌ات نجات خواهی یافت.» ^{۳۲} آنگاه پیام خداوند را به او و جمیع اهل خانه‌اش رسانیدند. ^{۳۳} درست در همان موقع شب زندانبان آنها را بیرون آورد و زخمهای شان را شستشو نمود و فوراً او و خانواده‌اش تعمید گرفتند. ^{۳۴} زندانبان ایشان را به خانه خود برد و برای ایشان غذا آورد و او و تمام اهل خانه‌اش از اینکه به خدا ایمان آورده بودند بی‌نهایت شاد گشتند.

^{۳۵} همین که روز شد مأموران رومی چند نفر از نگهبانان را فرستادند و امر کردند که آنها را آزاد کنند. ^{۳۶} زندانبان این خبر را به پوئس رسانیده گفت: «مأموران رومی امر کرده‌اند که شما را آزاد کنیم، پس بفرمایید و به سلامت بروید.» ^{۳۷} پوئس در جواب گفت: «ایشان ما را که اتباع رومی هستیم در مقابل همه و بدون محاکمه چوب زدند و به زندان انداختند و حالا می‌خواهند ما را مخفیانه بیرون کنند. هرگز! خود شان بیایند و ما را بیرون ببرند.» ^{۳۸} نگهبانان گفتار پوئس را به اطلاع مأموران رسانیدند. وقتی آن‌ها شنیدند ایشان از اتباع

روم هستند، بسیار ترسیدند^{۳۹} و آمده از ایشان عذرخواهی کردند و آنها را تا بیرون زندان همراهی کردند و از آنها خواهش نمودند که شهر را ترک نمایند.^{۴۰} به این ترتیب آن دو نفر از زندان بیرون آمده به خانه لیدیه رفتند و پس از اینکه برادران را دیدند و به ایشان دلگرمی دادند آنجا را ترک کردند.

شورشی در تسالونیک

۱۷ پس آن‌ها از آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیک که کنیسه یهود در آن واقع بود رسیدند.^۲ پوئس به پیروی از شیوه همیشه خود داخل کنیسه شد و در سه روز سبت به طور متوالی با استفاده از کلام خدا با آنها مباحثه می‌کرد^۳ و توضیح می‌داد و دلیل می‌آورد که لازم بود مسیح رنج ببیند و پس از مرگ زنده گردد. او می‌گفت: «عیسی که من به شما اعلام می‌کنم همان مسیح است.»^۴ عده‌ای از آنها و همچنین گروه زیادی از یونانیان خداپرست و زنان سرشناس متقاعد شدند و به پوئس و سیلاس گرویدند.

۵ اما یهودیان در آتش حسد می‌سوختند. آنها عده‌ای از اوباش بازاری را گرد آورده دسته‌ای به راه انداختند و هیاهویی در شهر برپا کرده به خانه یاسون هجوم بردند تا پوئس و سیلاس را به میان جمعیت بیاورند.^۶ وقتی آنها را نیافتند یاسون و عده‌ای از برادران را پیش انجمن شهر کشیدند و فریاد می‌کردند: «این کسانی که دنیا را به هم ریخته‌اند حالا به اینجا آمده‌اند»^۷ و یاسون آنها را به خانه خود برده است. اینها همه خلاف احکام امپراطور عمل می‌کنند و ادعا دارند پادشاه دیگری به نام عیسی وجود دارد.»^۸ با شنیدن این جمله جمعیت و انجمن شهر به شدت به هیجان آمدند.^۹ ولی به هر حال یاسون و دیگران را در مقابل دریافت ضمانت آزاد کردند.

در بیریه

۱۰ وقتی که تاریکی شد برادران، پوئس و سیلاس را به بیریه روانه کردند و وقتی به آنجا رسیدند به کنیسه یهود رفتند.^{۱۱} یهودیان مقیم آنجا از یهودیان تسالونیک روشنفکرتر بودند. آن‌ها با علاقه کامل به پیام پوئس و سیلاس گوش می‌دادند و هر روز نوشته‌ها را مطالعه می‌کردند تا ببینند آیا آن سخنان مطابق کتب است یا نه.^{۱۲} بنابراین بسیاری از آنها و عده‌ای از زنان و مردان متنفذ یونانی ایمان آوردند.^{۱۳} ولی وقتی یهودیان در تسالونیک اطلاع یافتند که پوئس در بیریه نیز کلام خدا را منتشر ساخته است، به آنجا آمدند تا مردم را بشورانند.^{۱۴} به این جهت برادران فوراً پوئس را به ساحل بحیره فرستادند و سیلاس و تیموتاوس هر دو در همانجا ماندند.^{۱۵} همراهان پوئس او را تا شهر آتن همراهی کردند. سپس پوئس به آنها امر کرد که به بیریه باز گردند و هر چه زودتر سیلاس و تیموتاوس را پیش او بفرستند.

پوئس در آتن

۱۶ پوئس وقتی در آتن در انتظار سیلاس و تیموتاوس بود، از اینکه شهر را آن طور پُر از بت می‌دید عمیقاً متأثر شد.^{۱۷} و به این دلیل در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و هر روز در میدان شهر با رهگذران به صحبت می‌پرداخت.^{۱۸} عده‌ای از فلسفه‌دانان اپیکوری و رواقی به او برخورد کردند و با عقایدش به مخالفت پرداختند. بعضی از آن‌ها می‌گفتند: «این یاوه‌گو چه می‌خواهد بگوید؟» دیگران می‌گفتند: «گویا مبلغ خدایان بیگانه است.» (زیرا مژده عیسی و رستاخیز را بشارت می‌داد).^{۱۹} پس او را گرفته به شورای کوه مریش بردند و گفتند: «ممکن است بدانیم این تعالیم تازه‌ای که تو پیشنهاد می‌کنی چیست؟»^{۲۰} سخنان تو به گوش ما عجیب می‌آید. ما می‌خواهیم معنی آن بفهمیم.»^{۲۱} (آتنی‌ها و خارجی‌های ساکن آنجا همه وقت خود را صرف گفت و شنود در خصوص عقاید تازه می‌کردند.)

^{۲۲} پس پولس در میان «شورای کوه مریخ» برخاست و فرمود: «ای مردم شهر آتن، من می‌دانم که شما در کلیه امور دینی بسیار دقیق و باریک‌بین هستید^{۲۳} زیرا وقتی در شهر شما می‌گشتم و معبودهای شما را مشاهده می‌کردم، به قربانگاهی رسیدم که بر آن نوشته شده بود: «تقدیم به خدای ناشناخته.» من همان کسی را که شما می‌پرستید اما نمی‌شناسید به شما اعلام می‌کنم.^{۲۴} آن خدائی که دنیا و آنچه را در آن است آفرید و صاحب آسمان و زمین است، در معابد ساخته شده به دست انسان ساکن نیست^{۲۵} و به چیزی که آدمیان با دست‌های خود برای او فراهم نمایند نیازی ندارد، زیرا خدا است که نفس و زندگی و همه چیز را به جمیع آدمیان می‌بخشد.^{۲۶} او تمام مردم را از نسل یک انسان آفرید تا در تمام سطح زمین ساکن شوند و برای آنها اوقاتی مقرر فرمود و برای بود و باش شان حدودی معین کرد^{۲۷} تا خدا را بجویند و کورکورانه پی او نگردند تا شاید او را بیابند و حال آنکه او از هیچ یک از ما دور نیست،^{۲۸} «زیرا در او زندگی می‌کنیم و در او حرکت و هستی داریم.»

چنانکه بعضی از شاعران خود تان گفته اند:

«ما نیز فرزندان او هستیم.»

^{۲۹} پس چون همه ما فرزندان خدا هستیم، نباید گمان کنیم که ذات خدایی مانند پیکره‌ای از طلا و نقره و سنگ است که با هنر و مهارت آدمی تراشیده می‌شود.^{۳۰} خدا بر دوران جهالت چشم پوشیده است، اما اکنون در همه جا بشر را امر به توبه می‌فرماید،^{۳۱} زیرا روزی را معین فرمود که جهان را با راستی و درستی بوسیله شخصی که برگزیده خود اوست داوری فرماید و برای اثبات این حقیقت او را پس از مرگ زنده کرد.»

^{۳۲} وقتی این مطلب را در خصوص رستاخیز مردگان شنیدند، عده‌ای او را مسخره کردند ولی عده‌ای گفتند: «خوب، درباره این چیزها در فرصت دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.»^{۳۳} به این ترتیب پولس شورا را ترک کرد.^{۳۴} چند نفر از جمله دیونیوسوس که عضو آن شورا بود و زنی به نام دامرس و چند تن دیگر به او گرویدند و ایمان آوردند.

پولس در قرنتس

۱۸ ^۱ پس از این پولس آتن را ترک کرد و رهسپار قرنتس شد^۲ و در آنجا با مردی یهودی به نام اکیلا که از اهالی پُنطُس بود آشنا شد. اکیلا به همراه همسر خود پریسکیلا نو از ایتالیا به قرنتس آمده بود، زیرا کلودیوس امپراتور حکم کرده بود که همه یهودیان از روم بیرون بروند. پولس پیش آنها رفت^۳ و چون مانند ایشان کسب خیمه‌دوزی داشت، همانجا ماند و با هم کار می‌کردند.^۴ او همچنین در روزهای سبّت در کنیسه صحبت می‌کرد و می‌کوشید که یهودیان و یونانیان ایمان بیاورند.

^۵ وقتی که سیلاس و تیموتاوس از مقدونیه آمدند، پولس همه وقت خود را وقف اعلام پیام خدا نمود و برای یهودیان دلیل می‌آورد که عیسی همان مسیح وعده شده است.^۶ و اما چون عده‌ای از یهودیان با او مخالفت و نسبت به او بدزبانی می‌نمودند، او دامن ردای خود را تکان داد و به ایشان گفت: «خون شما به گردن خود تان است. من از آن مبرا هستم و از این پس پیش غیریهودیان خواهم رفت.»^۷ پس آنها را ترک کرد و برای اقامت به خانه یک غیریهودی به نام تیتوس یوستس که مردی خداپرست بود رفت. خانه او در کنار کنیسه یهودیان واقع بود.^۸ کرسپس که سرپرست کنیسه بود در این موقع با تمام اهل خانه‌اش به خداوند ایمان آورد. به علاوه، بسیاری از اهالی قرنتس که به پیام خدا گوش می‌دادند، ایمان آوردند و تعمید گرفتند.

^۹ یک شب خداوند در رؤیا به پولس گفت: «هیچ ترس و بیم نداشته باش، به تعالیم خود ادامه بده و دست از کار نکش. ^{۱۰} زیرا من با تو هستم و هیچکس قادر نخواهد بود به تو آزاری برساند و در این شهر افراد بسیاری هستند که متعلق به من می‌باشند.» ^{۱۱} به این سبب پولس مدت یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام خدا را به ایشان تعلیم می‌داد.

^{۱۲} اما هنگامی که گالیون به سِمتِ والی رومی در یونان مأمور خدمت شد، یهودیان دسته‌جمعی بر سر پولس ریخته او را به محکمه کشیدند ^{۱۳} و گفتند: «این شخص مردم را و می‌دارد که خدا را با روشهایی که خلاف قانون است پرستش نمایند.» ^{۱۴} پولس هنوز حرفی نزنده بود که گالیون خطاب به یهودیان گفت: «ای یهودیان، اگر جرم و جنایتی در بین باشد، البته باید به ادعاهای شما گوش بدهم. ^{۱۵} اما چون این مسائل مربوط به کلمات و عنوان و لقب و شریعت خودتان می‌باشد، باید خودتان آنرا حل و فصل نمایید. من نمی‌خواهم در چنین اموری قضاوت کنم.» ^{۱۶} سپس آنها را از محکمه بیرون کرد. ^{۱۷} در این موقع آن‌ها سوستینیس را که سرپرست کنیسه بود گرفتند و در پیش مسند قاضی لت و کوب کردند، اما گالیون توجهی به این جریان نداشت.

بازگشت پولس به انطاکیه

^{۱۸} پولس مدتی در آنجا ماند و سرانجام با برادران خداحافظی کرد و با کشتی عازم سوریه شد و پریسکیلا و اکیلا را هم همراه خود برد. پولس در شهر کنخریه سر خود را تراشید، زیرا چنین نذر کرده بود. ^{۱۹} وقتی آن‌ها به افسس رسیدند، پولس از همسفران خود جدا شد و به تنهایی به کنیسه رفت و با یهودیان به مباحثه پرداخت. ^{۲۰} از او خواهش کردند که بیشتر آنجا بماند اما او قبول نکرد. ^{۲۱} او از ایشان خداحافظی کرد و گفت: «اگر خدا بخواهد باز پیش شما برمی‌گردم.» و افسس را ترک کرد. ^{۲۲} وقتی به ساحل قیصریه رسید به اورشلیم رفت و پس از سلام و احوالپرسی با اهل کلیسا بطرف انطاکیه حرکت کرد. ^{۲۳} پس از اینکه مدتی در آنجا اقامت کرد بار دیگر به سفر رفت و در سرزمینهای غلاتیه و فریجیه می‌گشت و شاگردان را تقویت می‌کرد.

سفر سوم: آپولس در افسس و قرنٹس

^{۲۴} در این هنگام مردی یهودی به نام آپولس که متولد اسکندریه بود به افسس آمد. او ناطقی فصیح و در کلام خدا دانا و توانا بود. ^{۲۵} و در طریق خداوند تربیت یافته و پُر از شور و شوق روحانی بود. او به دقت درباره عیسی تعلیم می‌داد. اگر چه فقط از تعمید یحیی آگاهی داشت. ^{۲۶} او در کنیسه بدون ترس و واهمه شروع به سخن گفتن کرد و در آنجا بود که پریسکیلا و اکیلا سخنان او را شنیدند و او را پیش خود آوردند و طریقه خدا را با تفصیل بیشتری برایش شرح دادند. ^{۲۷} وقتی می‌خواست به یونان سفر کند برادران از او حمایت کردند و به ایمانداران در آن سرزمین نوشتند که با گرمی از او استقبال نمایند و او از موقع ورود خود به آنجا به کسانی که از راه فیض خدا ایمان آورده بودند یاری بسیار نمود، ^{۲۸} زیرا در مقابل همه با کوشش بسیار، بی‌اساس بودن ادعاهای یهودیان را ثابت می‌کرد و با استفاده از کلام خدا دلیل می‌آورد که عیسی، همان مسیح وعده شده است.

پولس در افسس

۱۹ ^۱ در آن زمان که آپولس در شهر قرنٹس بود، پولس از راه خشکه مسافرت می‌کرد تا به افسس رسید و در آنجا با تعدادی شاگردان برخورد کرد. ^۲ از آنها پرسید: «آیا وقتی ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» آن‌ها در جواب گفتند: «نخیر، ما حتی خبر هم نداشتیم که روح القدسی وجود دارد.» ^۳ پولس به ایشان گفت: «پس چه نوع تعمیدی گرفتید؟» گفتند: «تعمید یحیی.» ^۴ پولس فرمود: «تعمیدی که یحیی می‌داد نشانه توبه بود و او به مردم می‌گفت که به آن شخصی که بعد از او می‌آید، یعنی به عیسی، ایمان

بیاورند.»^۵ وقتی آن‌ها این را شنیدند به نام عیسی خداوند تعمیم گرفتند^۶ و هنگامی که پوئس بر سر آنها دست نهاد روح القدس بر آنها نازل شد و به زبانها صحبت کرده و پیشگویی می نمودند.^۷ این مردان، جمعاً حدود دوازده نفر بودند.

^۸ پوئس به کنیسه رفت و مدت سه ماه در آن شهر با شجاعت تمام صحبت می کرد و با استدلال مباحثه می نمود و می کوشید که شنوندگان را در مورد پادشاهی خدا متقاعد سازد.^۹ اما عده‌ای از آنها سنگدل بودند و ایمان نمی آوردند و برعکس، از طریقه خدا پیش مردم بدگویی می کردند. بنابراین پوئس از آنها کناره‌گیری کرد و شاگردان را به جای دیگری برد و همه روزه در تالار سخنرانی طیرانس مجلس بحث برپا می کرد.^{۱۰} این پروگرام به مدت دو سال ادامه داشت و نتیجه آن این شد که جمیع ساکنان ایالت آسیا اعم از یهودی و یونانی کلام خداوند را شنیدند.

پسران اسکیا

^{۱۱} خدا به دست پوئس معجزات بزرگ نشان می داد.^{۱۲} به طوری که مردم دستمالها و پیش‌بندهایی را که با بدن پوئس تماس یافته بود، می بردند و بر بدن مریضان می گذاشتند و آنها از امراض خود شفا می یافتند و ارواح ناپاک از آنها خارج می گشت.^{۱۳} اما در این زمان عده‌ای از جادوگران سیار یهودی خواستند که با ذکر نام عیسی خداوند ارواح ناپاک را اخراج نمایند. آنها چنین می گفتند: «ترا به عیسی که پوئس بشارت می دهد قسم می دهم.»^{۱۴} و هفت نفر از پسران شخصی بنام اسکیا که یکی از سران کاهنان بود این روش را به کار می بردند.^{۱۵} اما روح ناپاک جواب داد: «من عیسی را می شناسم و درباره پوئس اطلاع دارم اما شما چه کاره هستید؟»^{۱۶} مردی که روح ناپاک داشت با چنان قدرتی به آنها حمله کرد که همه مغلوب شدند و برهنه و زخمی از آن خانه فرار کردند.^{۱۷} این موضوع به گوش همه ساکنان افسس اعم از یهودی و یونانی رسید و همه را به ترس شدید انداخت و نام عیسی خداوند در میان ایشان بیشتر مورد احترام قرار گرفت.^{۱۸} عده زیادی از کسانی که ایمان آورده بودند پیش آمدند و اعتراف کردند که پیش از آن به جادوگری مشغول بودند.^{۱۹} و عده زیادی از ساحران کتب جادوگری خود را جمع کردند و پیش مردم سوزانیدند. کتابها را که قیمت گذاشتند، معلوم شد که ارزش آن‌ها برابر پنجاه هزار سکه نقره بود.^{۲۰} به این ترتیب کلام خداوند منتشر می شد و قدرت بیشتری می یافت.

شورش در افسس

^{۲۱} پس از این وقایع پوئس تصمیم گرفت، که از مقدونیه و یونان دیدن نماید و از آنجا به اورشلیم برود. او گفت: «بعد از رفتن به آنجا شهر روم را هم باید ببینم.»^{۲۲} پس دو نفر از همکاران خود یعنی تیموتائوس و ارسطوس را به مقدونیه فرستاد و خود او مدت بیشتری در ایالت آسیا اقامت نمود.

^{۲۳} در این ایام سر و صدای زیادی درباره این طریقه در افسس بلند شد.^{۲۴} در آنجا شخصی بود بنام دیمتریوس نقره‌ساز، که تصاویر نقره‌ای از بتکده آرتیمیس (دیانا) می ساخت و به این وسیله برای صنعتگران شغل خوب و مفیدی فراهم ساخته بود.^{۲۵} پس او انجمنی مرکب از آنها و همچنین صاحبان حرفه‌های مشابه تشکیل داد و خطاب به ایشان گفت: «ای آقایان، می دانید که سعادت زندگی ما وابسته به این صنعت است^{۲۶} و به طوری که می بینید و می شنوید، این پوئس با تبلیغات خود نه فقط در شهر ما افسس بلکه تقریباً در سرتاسر ایالت آسیا عده فراوانی را به طرف خود کشیده و گمراه ساخته است و می گوید که چیزهای ساخته شده به دست انسان، به هیچ وجه خدایان نیستند.^{۲۷} پس خطر تنها در این نیست که شغل ما از اعتبار بیفتد بلکه این خطر هم هست که معبد الهه بزرگ ما آرتیمیس بی ارزش گردد و طولی نخواهد کشید که عظمت خود الهه که مورد پرستش تمام مردم ایالت آسیا و سراسر جهان است از بین برود.»

^{۲۸} وقتی آن‌ها این را شنیدند غضبناک گشتند و فریاد می‌زدند: «بزرگ است آرتیمیسِ اِفِسُسیان.»^{۲۹} شهر به هم ریخت و مردم غایوس و آرسترخُس را که از اهالی مقدونیه و از همراهان پوئس بودند دستگیر کردند و کشان‌کشان به تماشاخانه شهر بردند.^{۳۰} پوئس می‌خواست که با جمعیت روبرو شود، اما ایمانداران نگذاشتند.^{۳۱} حتی عده‌ای از بزرگان ایالت آسیا که با پوئس رفاقت داشتند، پیش او فرستاده و اصرار کردند که در تماشاخانه شهر جان خود را خطر نیندازد.^{۳۲} در این میان دسته‌ای یک چیز می‌گفتند و دسته‌ای چیز دیگر، زیرا آن جماعت بسیار آشفته بود و اغلب آنها اصلاً دلیل جمع شدن خود را نمی‌دانستند.^{۳۳} اما عده‌ای گمان بردند اسکندر مسئول است، چون یهودیان او را پیش انداخته بودند. پس او با اشاره دست از مردم خواست که خاموش باشند و کوشش او این بود که در پیش این جماعت دفاع نماید.^{۳۴} اما وقتی مردم فهمیدند که اسکندر یهودی است، همه با یک صدا به مدت دو ساعت پشت سر هم فریاد می‌کردند: «بزرگ است آرتیمیسِ اِفِسُسیان.»

^{۳۵} سرانجام شاروال مردم را خاموش کرد و گفت: «ای مردان اِفِسُس، همه بدون استثناء می‌دانند که شهر ما اِفِسُس حافظ بتکده آرتیمیس بزرگ و حافظ سنگ مقدسی است که از آسمان به زمین آمده است.»^{۳۶} و از آنجا که این حقایق غیر قابل انکار است، صلاح تان بر این است که آرام باشید و ندانسته کاری نکنید.^{۳۷} این مردانی که شما به عنوان ملامت به اینجا آورده‌اید، نه به معبد ما دستبرد زده‌اند و نه نسبت به الهه ما سخن کفرآمیز گفته‌اند.^{۳۸} پس اگر دیمتریوس و همکارانش ادعای بر ضد کسی دارند، در محاکم باز است و فرمانداران نیز حاضرند، آن‌ها می‌توانند در آنجا بر ضد یکدیگر شکایت نمایند.^{۳۹} اگر مسائل دیگری در پیش است، باید در یک جلسه رسمی حل و فصل شود.^{۴۰} زیرا این خطر در پیش است که به خاطر کار امروز ملامت به اخلالگری شویم. در حالی که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد و هیچ جوابی هم برای این شورش نداریم.»^{۴۱} این را گفت و حاضران مجلس را رخصت کرد.

مسافرت پوئس به مقدونیه و یونان

^{۲۰} همینکه فتنه خاموش شد، پوئس شاگردان را طلبید و پس از تشویق آنها خداحافظی کرد و عازم مقدونیه شد.^۲ او در آن ناحیه می‌گشت و همه جا با سخنان خود به شاگردان دلگرمی می‌داد و به این ترتیب به یونان رسید.^۳ پس از سه ماه اقامت در آنجا، هنگامی که خواست با کشتی به سوریه برود، یهودیان بر ضد او توطئه چیدند. بنابراین او تصمیم گرفت از راه مقدونیه مراجعت نماید.^۴ همراهان او عبارت بودند از سوپاترُس بیریه‌ای و آرسترخُس و سِکُنْدُسِ تسالونیکِی و غایوس دربه‌ای و تیموتائوس و تیخیکاس و تروفیمُس که از اهالی ایالت آسیا بودند.^۵ اینها زودتر از ما رفتند و در شهر ترواس در انتظار ما ماندند.^۶ خود ما پس از ایام عید فطیر از فیلیپی سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد در بندر ترواس به آنها رسیدیم و یک هفته در آنجا ماندیم.

آخرین بازدید پوئس از ترواس

^۷ در شب یکشنبه وقتی ما برای پاره کردن و خوردن نان دور هم جمع شدیم، پوئس به علت آنکه روز بعد عازم سفر بود به تفصیل برای آنها صحبت کرد و تا نصف شب به سخنان خود ادامه داد.^۸ در بالاخانه‌ای که ما در آن جمع شده بودیم، چراغهای زیادی روشن بود.^۹ جوانی به نام اِفْتیخُس پیش کلکین نشسته بود و همین طور که پوئس صحبت می‌کرد رفته‌رفته خوابش گرفت، بالاخره خواب کاملاً بر او غالب شد و از منزل سوم به زیر افتاد و وقتی او را برداشتند، مرده بود.^{۱۰} پوئس پائین رفت و خود را روی او انداخت و او را در آغوش گرفت و به آنها گفت: «ناراحت نباشید، او هنوز زنده است.»^{۱۱} پس پوئس دوباره بالا رفت و نان را پاره کرد و خورد. و پس از صحبت‌های بسیار که تا سپیده صبح به طول انجامید پوئس شهر را ترک کرد.^{۱۲} و آنها آن جوان را زنده به خانه بردند و خاطر همه از این بابت کاملاً جمع شد.

سفر بحری از ترواس به میلیتس

^{۱۳} ما قبل از دیگران به طرف کشتی رفتیم، و به طوری که، پوئس قبلاً قرار گذاشته بود به سوی آسُس حرکت کردیم تا در آنجا پوئس را سوار کشتی کنیم. زیرا او قصد داشت که از راه خشکی به آنجا برود. ^{۱۴} وقتی پوئس در آسُس با ما یکجا شد او را سوار کشتی نمودیم و به بندر میلیتس آمدیم. ^{۱۵} روز بعد از راه بحر به مقابل جزیره خيوس رسیدیم و روز دوم از آنجا به جزیره ساموس رفتیم. فردای آن روز وارد بندر میلیتس شدیم، ^{۱۶} زیرا پوئس تصمیم گرفته بود که از کنار افسُس عبور نماید تا از تلف شدن وقت در ایالت آسیا جلوگیری شود زیرا او خواهش بسیار داشت که در صورت امکان قبل از روز پنتیکاست در اورشلیم باشد.

خداحافظی پوئس با رهبران کلیسای افسُس

^{۱۷} پوئس از میلیتس پیامی به افسُس فرستاد و رهبران کلیسا را خواست. ^{۱۸} وقتی آن‌ها رسیدند به آنها گفت: «شما می‌دانید که از اولین روزی که من به ایالت آسیا پا گذاشتم در تمام اوقاتی که با شما بودم چگونه رفتار نمودم ^{۱۹} یعنی با کمال تواضع و با اشکها و زحماتی که به وسیلهٔ دسیسه‌های یهودیان برای من پیش می‌آمد، مانند یک غلام خداوند را خدمت کردم. ^{۲۰} شما می‌دانید که من برای خیر و صلاح شما از هیچ چیز دریغ نکردم. من پیام را به شما رساندم و شما را پیش مردم و در خانه‌های تان تعلیم دادم. ^{۲۱} من به یهودیان و یونانیان اخطار کردم، که آن‌ها باید از گناهان خود توبه کنند و به خدا روی آورند و به خداوند ما عیسی ایمان داشته باشند. ^{۲۲} اکنون در بندگی روح القدس در راه اورشلیم هستم و از آنچه به سرم خواهد آمد چیزی نمی‌دانم ^{۲۳} جز اینکه روح القدس در هر شهر به طور آشکار مرا خبر می‌دهد، که حبس‌ها و سختی‌ها در انتظار من است. ^{۲۴} اما ادامه زندگی برای من آنقدر ارزش ندارد که از خاطر جان خود پریشان باشم. تنها آرزوی من این است که وظیفهٔ خود را انجام دهم و خدمتی را که عیسی خداوند به من سپرده بود، یعنی اعلام مژدهٔ فیض خدا را به پایان برسانم.

^{۲۵} و اکنون خاطر جمع هستم که هیچیک از شما که برای اعلام پادشاهی خدا با شما رفت و آمد داشته‌ام، دیگر روی مرا نخواهد دید. ^{۲۶} بنابراین امروز به شما می‌گویم: اگر کسی از شما هلاک شود من مسئول نیستم، ^{۲۷} زیرا برای اعلام تمام مقاصد خدا به شما از هیچ کاری کوتاهی نکرده‌ام. ^{۲۸} متوجه خود و متوجه آن گله‌ای باشید که روح القدس شما را به نظارت آن برگزیده است و چون چوپانان، کلیسایی را که خداوند با خون خود خریده است پرورش دهید. ^{۲۹} من می‌دانم که بعد از رفتن من گرگهای درنده به میان شما خواهند آمد که به گله دلسوزی نخواهند کرد. ^{۳۰} و حتی در میان خود شما کسانی پیدا خواهند شد، که حقیقت را تغییر داده، پیروانی را به دنبال خود خواهند کشید. ^{۳۱} پس آگاه باشید و فراموش نکنید که چگونه دائماً مدت سه سال، روز و شب شما را تعلیم دادم و برای شما اشک ریختم.

^{۳۲} اکنون شما را به خدا و کلام فیض بخش او می‌سپارم. کلامی که قادر است شما را بنا کند و برکاتی را که میراث مقدسان اوست، به شما عطا فرماید. ^{۳۳} من به پول یا لباس کسی چشم ندوخته‌ام. ^{۳۴} خود تان می‌دانید که با این دستها زحمت کشیده‌ام و ضروریات خود و همراهانم را به دست آورده‌ام. ^{۳۵} من عملاً به شما نشان داده‌ام که ما باید زحمت بکشیم و ناتوانان را یاری نمائیم. و سخنان عیسی خداوند را به یاد داشته باشیم که فرمود: «بخشیدن از گرفتن فرخنده‌تر است.»»

^{۳۶} وقتی پوئس سخنان خود را به پایان رسانید با همهٔ آنها زانو زد و دعا کرد. ^{۳۷} همه با صدای بلند گریه می‌کردند و او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند. ^{۳۸} آنچه بیش از هر چیز آنها را غمگین می‌ساخت این بود، که پوئس گفته بود دیگر آن‌ها روی او را نخواهند دید. پس او را تا کشتی بدرقه نمودند.

۲۱^۱ ما از آنها خداحافظی کرده آنجا را ترک نمودیم و از راه بحر مستقیماً به جزیره کاس آمدیم و روز بعد به بندرگاه جزیره رودس وارد شدیم و از آنجا به پاترا رفتیم. ^۲ در آنجا کشتی ای دیدیم که عازم فنیقیه بود، پس سوار آن شدیم و حرکت کردیم. ^۳ همینکه قبرس از دور نمایان شد ما از طرف جنوب آن گذشتیم و به سفر خود به سوی سوریه ادامه دادیم و در بندر صور لنگر انداختیم، زیرا قرار بر این بود که بار کشتی را در آنجا خالی کنند. ^۴ در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و هفت روز پیش آنها ماندیم. آن‌ها با الهام روح خدا به پولس اصرار کردند، که به اورشلیم نرود. ^۵ و چون وقت ما به پایان رسید بار دیگر راه سفر را در پیش گرفتیم و جمیع آنها با زنان و اطفال شان ما را تا خارج شهر بدرقه کردند. آنگاه در ساحل بحر زانو زدیم و دعا کردیم ^۶ و با یکدیگر خداحافظی نمودیم. وقتی ما سوار کشتی شدیم آنها به خانه‌های خود بازگشتند.

^۷ از صور به سفر بحری خود ادامه دادیم و به شهر پتولامائیس رسیدیم. در آنجا برادران را ملاقات نمودیم و روزی را با آنها به سر آوردیم. ^۸ روز بعد آنجا را ترک کرده به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپس^۹ مبشر که یکی از آن هفت نفری بود که در اورشلیم انتخاب شده بودند، رفتیم و پیش او ماندیم. ^۹ فیلیپس چهار دختر باکره داشت که همگی پیشگویی می‌کردند. ^{۱۰} پس از چند روز یک نفر نبی به نام آکابوس از یهودیه به آنجا رسید. ^{۱۱} او پیش ما آمد و کمربند پولس را برداشت و دست و پای خود را با آن بست و گفت: «آنچه روح القدس می‌گوید: این است که یهودیان مقیم اورشلیم صاحب این کمربند را اینطور خواهند بست و او را به دست بیگانگان خواهند سپرد.»

^{۱۲} وقتی این را شنیدیم هم ما و هم اهالی آن شهر به پولس التماس نمودیم که از رفتن به اورشلیم صرف نظر نماید. ^{۱۳} اما پولس در جواب گفت: «این چه کاری است که شما می‌کنید؟ چرا با اشکهای خود دل مرا می‌شکنید؟ من نه فقط حاضرم زندانی شوم، بلکه حاضرم در اورشلیم به خاطر عیسی خداوند بمیرم.» ^{۱۴} چون سخنان ما در او اثری نکرد دست برداشتیم و گفتیم: «باشد! هرچه خداوند می‌خواهد همان بشود.»

^{۱۵} بعد از چند روز ما بار سفر را بستیم و عازم اورشلیم شدیم. ^{۱۶} چند نفر از شاگردان مقیم قیصریه هم ما را همراهی کردند و ما را به خانه مناسون که اهل قبرس و یکی از ایمانداران اولیه بود، بردند.

دیدار پولس از یعقوب

^{۱۷} وقتی به اورشلیم رسیدیم برادران با گرمی از ما استقبال کردند. ^{۱۸} روز بعد پولس همراهی ما بدیدن یعقوب رفت و تمام رهبران کلیسا آنجا حضور داشتند. ^{۱۹} پس از سلام و احوالپرسی، پولس از کارهایی که خدا به وسیله او در میان ملت‌های غیریهود انجام داده بود گزارش کاملی به آن‌ها داد. ^{۲۰} آنها وقتی این را شنیدند خدا را ستایش کردند و سپس به پولس گفتند: «ای برادر، همان طور که می‌بینی هزاران نفر از یهودیان ایمان آورده‌اند و همه آن‌ها نسبت به شریعت تعصب بسیار دارند. ^{۲۱} برای آن‌ها گفته شده است که تو به یهودیانی که در کشورهای بیگانه سکونت دارند تعلیم می‌دهی که از شریعت موسی اطاعت ننموده فرزندان خود را سنت نکنند و دیگر رسوم خود را نگاه ندارند. ^{۲۲} چه کنیم؟ آنها حتماً از آمدن تو با خبر خواهند شد. ^{۲۳} پس هرچه به تو می‌گوئیم انجام بده. در اینجا چهار نفر هستند که نذری نموده‌اند. ^{۲۴} تو همراه آنها برو و با آن‌ها مراسم تطهیر را به جای بیاور و خرج ایشان را هم قبول کن تا آن‌ها بتوانند سرهای خود را بتراشند و به این ترتیب همه خواهند فهمید که در این شایعات هیچ حقیقتی وجود ندارد بلکه برعکس، تو هم مطابق شریعت زندگی می‌کنی. ^{۲۵} و اما در خصوص غیریهودیانی که ایمان آوردند، ما قبلاً حکم خود را کتباً به اطلاع آن‌ها رسانیده‌ایم تا از

خوردن غذاهائی که به بت‌ها تقدیم می‌گردد و خون و گوشت حیوان خفه‌شده و از زنا پرهیز کنند.»

^{۲۶} پس روز بعد پوئس آن چهار نفر را همراه خود برد و با آنها مراسم تطهیر را به جا آورد و بعد از آن داخل عبادتگاه در اورشلیم شد و تعداد روزهای دوره تطهیر را، که در آخر آن باید برای هر یک از آنها قربانی گذرانیده شود اعلام نمود.

توقیف پوئس در عبادتگاه

^{۲۷} هنوز دوره هفت روزه تطهیر به پایان نرسیده بود، که بعضی از یهودیان مقیم ایالت آسیا پوئس را در عبادتگاه دیدند. آنها مردم را تحریک کردند و پوئس را گرفتند ^{۲۸} و فریاد زدند: «ای مردان اسرائیلی کمک کنید، این همان کسی است که در همه جا بر ضد قوم ما و شریعت موسی و این مکان تعلیم می‌دهد و از آن گذشته یونانیان را نیز به این عبادتگاه آورده و این مکان مقدس را نجس کرده است.» ^{۲۹} (آنها قبلاً تروفیمس از اهالی افسس را همراه پوئس در شهر دیده بودند و گمان می‌کردند که پوئس او را به عبادتگاه آورده است.) ^{۳۰} تمام شهر به هم خورد، مردم هجوم آوردند و پوئس را گرفته از عبادتگاه بیرون کشیدند و فوراً درهای عبادتگاه بسته شد. ^{۳۱} وقتی مردم می‌خواستند او را بکشند، به قوماندان فرقه رومی خبر رسید که همه ساکنان اورشلیم شورش کرده‌اند. ^{۳۲} او فوراً با عساکر و صاحب‌منصبان خود به سوی جمعیت شتافت. وقتی یهودیان فرمانده و عساکر را دیدند از زدن پوئس دست برداشتند، ^{۳۳} در این موقع قوماندان به پوئس نزدیک شد و او را دستگیر ساخت و امر کرد که او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه پرسیدند: «این مرد کیست و چه خطائی کرده است؟» ^{۳۴} بعضی از آنها به صدای بلند یک چیز می‌گفتند و بعضی‌ها چیز دیگر و چون به علت جنجال بسیار نتوانست از حقیقت امر مطلع شود، فرمان داد که او را به قشله ببرند. ^{۳۵} وقتی به زینه‌های فرقه رسیدند، عساکر به سبب خشم جماعت مجبور شدند پوئس را روی شانه‌های خود ببرند، ^{۳۶} زیرا مردم به دنبال آنها افتاده و دائماً فریاد می‌زدند: «او را بکشید.»

دفاع پوئس

^{۳۷} هنوز داخل قشله نشده بودند که پوئس رو به قوماندان کرد و پرسید: «اجازه می‌دهی چیزی بگویم؟» قوماندان جواب داد: «تو یونانی هم می‌دانی؟» ^{۳۸} پس تو آن مصری‌ای نیستی که چندی پیش فتنه‌ای بر پا کرد و چهار هزار آدمکش را با خود به بیابان برد؟» ^{۳۹} پوئس گفت: «من یهودی هستم، اهل شهر ترسوس قیلیقیه و تبعه یک شهر بزرگ و مهم هستم. خواهش می‌کنم اجازه بده تا با مردم صحبت کنم.» ^{۴۰} وقتی قوماندان به او اجازه داد او بالای زینه ایستاد و با بلند کردن دست خود از جمعیت خواست خاموش باشند و همینکه کاملاً خاموش شدند به زبان عبرانی خطاب به آنها چنین گفت:

۲۲ ^۱ «ای برادران و پدران، به دفاعی که هم اکنون به عرض شما می‌رسانم توجه فرمائید.» ^۲ وقتی آن‌ها دیدند پوئس به زبان عبرانی با ایشان صحبت می‌کند، خاموش تر شدند و گوش دادند. پوئس ادامه داد و گفت: ^۳ «من یک نفر یهودی از اهالی ترسوس قیلیقیه هستم، ولی در این شهر در خدمت غمالائیل پرورش یافته‌ام و شریعت آبا و اجدادی خود را به دقت آموختم و همین طور که شما امروز نسبت به خدا غیور و متعصب هستید، من هم بودم. ^۴ و تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را آزار می‌رسانیدم و آنها را، چه مرد و چه زن به زندان می‌انداختم. ^۵ کاهن اعظم و تمام اعضای شورای یهود شاهد هستند، زیرا ایشان نامه‌هایی به برادران یهودی در دمشق نوشتند و مرا به آن‌ها معرفی کردند. پس من به طرف دمشق رفتم تا مسیحیان را دست بسته، برای تنبیه به اورشلیم بیاورم.

سخنان پولس درباره ایمان خود به مسیح

(همچنین در اعمال رسولان ۱:۹ - ۱۹؛ ۱۲:۲۶ - ۱۸)

^۶ اما وقتی در راه بودم، در حوالی دمشق نزدیک ظهر، ناگهان نور شدیدی از آسمان به دور من درخشید. ^۷ من به زمین افتادم و صدائی شنیدم که می‌گفت: «شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ^۸ پرسیدم: «ای خداوند، تو کیستی؟» جواب داد: «من عیسی ناصری هستم که از تو جفا می‌بینم.» ^۹ همراهان من نور را می‌دیدند اما صدای کسی را که با من صحبت می‌کرد نمی‌شنیدند. ^{۱۰} من عرض کردم: «خداوندا چه کنم؟» خداوند به من گفت: «برخیز و بسوی دمشق برو و در آنجا کارهائی که به تو واگذار می‌شود به تو گفته خواهد شد.» ^{۱۱} چون به علت درخشندگی آن نور من نابینا شده بودم، همراهانم دست مرا گرفتند و مرا به دمشق بردند.

^{۱۲} در دمشق شخصی به نام حنایا زندگی می‌کرد، که مردی خداترس، تابع شریعت، و در بین یهودیان نیک نام بود. ^{۱۳} او پیش من آمد و در کنار من ایستاد و گفت: «ای برادر شائول، بینا شو.» که فوراً بینا شدم و به او نگاه کردم. ^{۱۴} او ادامه داده گفت: «خدای پدران ما تو را برگزیده است تا اراده او را درک نمائی، و بنده عادل او را ببینی و صدای او را از دهان خودش بشنوی، ^{۱۵} زیرا تو در برابر همه جهانیان شاهد او می‌شوی و به آنچه دیده و شنیده‌ای شهادت خواهی داد. ^{۱۶} حالا چرا معطل هستی؟ برخیز، تعمید بگیر و به خدا روی آور و از گناهان خود پاک شو.»

وظیفه پولس در میان غیریهودیان

^{۱۷} وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، یک روز در عبادتگاه دعا می‌کردم که به حالت جذبۀ فرو رفتم ^{۱۸} و در رؤیا عیسی را دیدم که می‌گفت: «زود برخیز و اورشلیم را ترک کن زیرا اهالی این شهر شهادت ترا درباره من قبول نخواهند کرد.» ^{۱۹} گفتم: «خداوندا اینها می‌دانند که من همان شخصی هستم که مؤمنان ترا به زندان می‌انداختم و در کنیسه‌ها آنها را می‌زدم ^{۲۰} و وقتی خون آن شاهد تو استیفان ریخته شد، من در آنجا ایستاده بودم و با آن کار موافقت کردم و نگهبان لباسهای قاتلان او بودم.» ^{۲۱} اما او به من فرمود: «من تو را به جاهای دور و پیش مردم غیریهود خواهم فرستاد.»

پولس و قوماندان رومی

^{۲۲} جمعیت تا اینجا به او گوش می‌دادند، اما وقتی این جمله را به زبان آورد، بار دیگر فریاد کردند: «او را بکشید، چنین کسی نباید زنده بماند.» ^{۲۳} در همان وقت که مردم با هیاهو لباسهای خود را در هوا تکان می‌دادند و گرد و خاک بلند می‌کردند، ^{۲۴} قوماندان امر کرد پولس را داخل قشله نمایند و با تازیانه از او تحقیقات کنند تا معلوم شود به چه علت این هیاهو برضد او برپا شده است. ^{۲۵} وقتی او را برای قمچین زدن بستند، پولس از صاحب‌منصبی که آنجا ایستاده بود پرسید: «آیا شما اجازه دارید یک نفر رومی را بدون آنکه سرش حکم شده باشد، بزنید؟» ^{۲۶} وقتی صاحب‌منصب اینرا شنید، پیش قوماندان رفت و گفت: «تو می‌دانی چه می‌کنی؟ این مرد یکی از اتباع روم است.» ^{۲۷} قوماندان پیش پولس رفت و از او پرسید: «بگو ببینم، آیا تو رومی هستی؟» پولس گفت: «بلی.» ^{۲۸} قوماندان گفت: «برای به‌دست آوردن این تابعیت من قیمت گزافی پرداخته‌ام.» پولس گفت: «اما من با آن به دنیا آمدم.» ^{۲۹} پس آن‌ها که می‌خواستند از پولس تحقیقات کنند، با عجله از آنجا دور شدند و قوماندان هم، که به امر او پولس را بسته بودند، وقتی فهمید او تبعه روم است، بسیار ترسید.

پوئس در حضور شورای یهودیان

^{۳۰} در روز بعد چون قوماندان می‌خواست، علت موضوع و حقیقت امر را بداند، بندهای پوئس را باز کرد و امر کرد سران کاهنان و شورای یهود تشکیل جلسه دهند و سپس پوئس را به آنجا آورد و از او خواست در برابر آنها بایستد.

۲۳ ^۱ پوئس با دقت به اعضای شورا نگاه کرد و گفت: «ای برادران، من تا به امروز در حضور خدا با وجدانی پاک زندگی کرده‌ام.» ^۲ در این هنگام کاهن اعظم، حنانیا، به کسانی که در کنار پوئس ایستاده بودند، امر کرد که به دهانش مشت بزنند. ^۳ پوئس به او گفت: «ای دیوار سفید شده، خدا ترا خواهد زد. تو آنجا نشسته‌ای که مطابق شریعت در مورد من قضاوت نمایی و حالا بر خلاف آن امر می‌کنی که مرا بزنند.» ^۴ حاضران گفتند: «به کاهن اعظم خدا اهانت می‌کنی؟» ^۵ پوئس گفت: «ای برادران، من نمی‌دانستم که او کاهن اعظم است. می‌دانم که تورات می‌فرماید: «به پیشوای قوم خود ناسزا نگو.»»

^۶ وقتی پوئس فهمید، که بعضی از آنها صدوقی و بعضی فریسی هستند با صدای بلند گفت: «ای برادران، من فریسی و فریسی زاده‌ام و مرا به خاطر ایمان و امید به رستخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌کنند.» ^۷ با این سخن میان فریسی‌ها و صدوقی‌ها اختلاف افتاد و مردم به دو دسته تقسیم شدند. ^۸ (صدوقی‌ها منکر روز قیامت و وجود فرشته یا روح هستند ولی، فریسی‌ها به وجود اینها عقیده دارند.) ^۹ سر و صدای زیادی در مجلس بلند شد و چند نفر از علمای فرقه فریسی برخاسته گفتند: «ما در این مرد هیچ تقصیری نمی‌بینیم. از کجا معلوم است که روح یا فرشته‌ای با او سخن نگفته باشد.» ^{۱۰} اختلاف زیادتر شد و قوماندان از ترس اینکه مبادا پوئس را تکه‌تکه کنند، فرمان داد عساکر به مجلس داخل شوند و پوئس را از میان جمعیت خارج ساخته و به قشله ببرند.

^{۱۱} در شب همان روز خداوند به پوئس ظاهر شد و فرمود: «دل قوی دار، چون همان طور که در اورشلیم درباره من شهادت دادی در روم نیز باید چنان کنی.»

دسیسه برضد پوئس

^{۱۲} وقتی روز شد بعضی از یهودیان دور هم جمع شدند و سوگند یاد کردند، که تا پوئس را نکشند بهیچ خوردنی و یا نوشیدنی لب نزنند. ^{۱۳} در این دسیسه بیش از چهل نفر شرکت داشتند. ^{۱۴} آنها پیش سران کاهنان و بزرگان رفتند و گفتند: «ما سوگند خورده‌ایم تا پوئس را نکشیم لب به غذا نزنیم.» ^{۱۵} بنابراین شما و اعضای شورا به بهانه اینکه می‌خواهید در سوابق پوئس تحقیقات بیشتری نمائید، از قوماندان تقاضا کنید او را فردا پیش شما بیاورد. ما ترتیبی داده‌ایم که او را پیش از اینکه به اینجا برسد بکشیم.»

^{۱۶} اما خواهرزاده پوئس از این دسیسه با خبر شد و به قشله رفت و پوئس را خبر داد. ^{۱۷} پوئس یکی از صاحب‌منصبان را صدا زده گفت: «این جوان را پیش قوماندان ببر، می‌خواهد موضوعی را به عرض او برساند.» ^{۱۸} صاحب‌منصب او را پیش قوماندان برد و به او گفت: «پوئس زندانی بدنبال من فرستاد و تقاضا کرد که این جوان را پیش شما بیاورم. او می‌خواهد موضوعی را به عرض برساند.» ^{۱۹} قوماندان دست او را گرفته به کناری کشید و محرمانه از او پرسید: «چه می‌خواهی بگویی؟» ^{۲۰} او گفت: «یهودیان نقشه کشیده‌اند که از شما تقاضا نمایند پوئس را فردا به شورا ببرید. بهانه آنها این است که می‌خواهند در مورد او اطلاعات دقیقتری به دست آورند.» ^{۲۱} به حرفهای آنها توجه نکنید، زیرا بیش از چهل نفر از ایشان در کمین او نشسته‌اند و قسم خورده‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و ننوشند. آنها اکنون حاضر و آماده هستند و فقط در انتظار موافقت شما می‌باشند.» ^{۲۲} به این ترتیب قوماندان آن جوان را رخصت کرد و به او اخطار نمود، که نباید از اطلاعاتی که در اختیار او گذاشته است کسی با خبر شود.

انتقال پوئس به قیصریه

^{۲۳} سپس قوماندان دو نفر صاحب منصب را صدا زد و به آن‌ها گفت: «دو صد عسکر پیاده و هفتاد سواره نظام و دو صد نیزه‌دار آماده کنید تا امشب ساعت نه به قیصریه بروند. ^{۲۴} و چند اسپ برای پوئس حاضر کنید تا به این وسیله او را سالم به فلیکس والی تحویل دهید.» ^{۲۵} او نامه‌ای هم به این مضمون نوشت:

^{۲۶} «کلودیوس لیسایس به جناب والی فلیکس سلام می‌رساند. ^{۲۷} این مرد را یهودیان گرفته‌اند و قصد داشتند او را بکشند، اما وقتی فهمیدم که او یک نفر رومی است من با عساکر خود به آنجا رفتم او را از چنگ ایشان بیرون آوردم ^{۲۸} و از آنجا که می‌خواستم علت تهمت او را بفهمم او را به شورای ایشان بردم. ^{۲۹} اما متوجه شدم که موضوع مربوط به اختلاف عقیده آن‌ها در خصوص شریعت خود شان است و او کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد نکرده است. ^{۳۰} پس وقتی فهمیدم که آن‌ها در صدد سوء قصد نسبت به جان او هستند، فوراً او را پیش شما فرستادم و به مدعیان او نیز امر کرده‌ام، که دعوی خود را در پیشگاه شما به عرض برسانند.»

^{۳۱} عساکر مطابق اوامری که گرفته بودند، پوئس را تحویل گرفته و او را شبانه به انتیپاتریس رسانیدند. ^{۳۲} فردای آن روز همه بجز سوارانی که پوئس را تا به مقصد همراهی می‌کردند به قشله برگشتند. ^{۳۳} سواران به وقت رسیدن به قیصریه نامه مذکور را به والی تقدیم نموده و پوئس را به او تحویل دادند. ^{۳۴} والی وقتی نامه را خواند، از پوئس پرسید که اهل کدام ولایت است و چون فهمید که اهل قلیقیه است ^{۳۵} به او گفت: «وقتی مدعیان تو برسند به دفاع تو گوش خواهم داد.» و فرمان داد او را در قصر هیرودیسی تحت نظر نگاه دارند.

محاکمه پوئس در حضور فلیکس والی

۲۴ ^۱ بعد از پنج روز، کاهن اعظم، حانیا، همراه چند نفر از بزرگان و یک وکیلی به نام تِرتُّس به قیصریه رسیدند و شکایت خود را برضد پوئس به اطلاع والی رسانیدند. ^۲ وقتی پوئس را خواستند تِرتُّس شکایت خود را این طور شروع کرد: «عالیجناب، والی فلیکس، با توجه به اینکه در ایام زمامداری شما و در سایه اقدامات ارزنده‌ای که برای بهبود وضع ملت ما بعمل آورده‌اید، از نعمت امنیت کامل برخوردار هستیم، ^۳ وظیفه خود می‌دانیم پیوسته و در هر جا سپاسگزاری عمیق خود را تقدیم آن جناب بنمائیم. ^۴ و اما، برای اینکه زیاد وقت شما را نگیریم، تقاضا دارم با آن لطف همیشگی خود تان به عرایض مختصر ما توجه فرمائید، ^۵ به ما ثابت شده است که این شخص یک آشوبگر فاسدی است که در سرتاسر عالم میان همه یهودیان اختلاف انداخته و همچنین از سرکردگان فرقه ناصری است ^۶ و حتی کوشش می‌کرد خانه پاک خدای ما را آلوده گرداند. اما ما او را دستگیر کردیم و می‌خواستیم مطابق شریعت خود محاکمه کنیم. ^۷ ولی لیسایس قوماندان آمد و با زور او را از دست ما گرفت. ^۸ و به مدعیان او امر کرد به حضور شما بیایند. اگر خود شما از او تحقیقات نمائید، حقیقت ادعای ما برای تان روشن خواهد شد.» ^۹ یهودیان تمام حرفهای تِرتُّس را در این باره تأیید کردند.

دفاع پوئس در حضور فلیکس

^{۱۰} وقتی والی به پوئس اشاره کرد که سخن بگوید، او به این تهمت‌ها جواب داده گفت: «با اطلاع از اینکه شما سالیان درازی است که بر این ملت قضاوت می‌کنید؛ پس با اطمینان خاطر در حضور شما از خود دفاع می‌کنم. ^{۱۱} حقیقت امر بر شما معلوم خواهد شد. از روزی که من برای عبادت به اورشلیم رفته بودم بیش از دوازده روز نمی‌گذرد ^{۱۲} و هیچ کس مرا ندیده است که در عبادتگاه و یا در

کنیسه‌ها و یا در داخل شهر با کسی مباحثه کنم و یا مردم را به گرد خود جمع نمایم.^{۱۳} برای اثبات تهمت‌های که برضد من می‌آورند، هیچگونه مدرکی در دست ندارند.^{۱۴} اما در حضور شما اعتراف می‌کنم که در پرستش خدای پدران خود، طریقه‌ای را که آنها بدعت (راه غلط) می‌خوانند پیروی می‌نمایم. من به هر چه در تورات و نوشته‌های پیغمبران آمده است، اعتقاد دارم.^{۱۵} من همان امیدی را به خدا دارم که خود اینها دارند و آن این است که هم برای نیکان و هم برای بدان قیامتی در پیش است.^{۱۶} بنابراین با چنین امیدی، نهایت کوشش خود را می‌کنم که در همه احوال در برابر خدا و انسان وجدان آسوده‌ای داشته باشم.

^{۱۷} من پس از سالیان دراز به اورشلیم رفتم تا اعاناتی برای ملت خود ببرم و قربانی بگذرانم.^{۱۸} در عبادتگاه پس از انجام مراسم تطهیر مشغول این کارها بودم، نه جمعیتی به دور من جمع شده بود و نه اغتشاشی در کار بود.^{۱۹} که چند تن از یهودیان ایالت آسیا مرا در آنجا دیدند و به نظر من ایشان هم باید در اینجا پیش شما حاضر شوند تا اگر از من شکایتی دارند خود شان آنرا اظهار نمایند،^{۲۰} یا اینها بگویند، که وقتی در حضور شورا ایستاده بودم چه خطایی از من سر زده^{۲۱} جز اینکه در میان آنها با صدای بلند گفتم: من بخاطر ایمان و امید به رستاخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌شوم.»

حبس پوئس در قیصریه

^{۲۲} فلیکس که خودش از این طریقه اطلاع کاملی داشت، محاکمه را به تعویق انداخت و گفت: «من فتوای خود را موکول به آمدن قوماندان لیسایس می‌کنم.»^{۲۳} و به یک صاحب‌منصب امر کرد، که پوئس را تحت نظر بگیرد و تا اندازه‌ای او را آزاد بگذارد و مانع آمد و رفت دوستان او که برای رفع احتیاجاتش می‌آمدند نشود.

^{۲۴} چند روز بعد فلیکس با دروسله، همسر خود که زنی یهودی بود، به آنجا آمد و دنبال پوئس فرستاد و به سخنان پوئس درباره ایمان به مسیح عیسی گوش داد.^{۲۵} اما وقتی دنباله سخن به عدالت، پرهیزکاری و کیفر آینده کشیده شد، فلیکس ترسان شد و اظهار داشت: «فعلاً کافی است، هرگاه فرصت مناسبی دست دهد، باز هم دنبال تو می‌فرستم.»^{۲۶} در عین حال از پوئس توقع پول داشت و به همین دلیل غالباً او را می‌خواست و با او مباحثه می‌نمود.

^{۲۷} پس از دو سال پُریوس فستوس جانشین فلیکس گردید. فلیکس چون می‌خواست رضایت یهودیان را جلب نماید، پوئس را همچنان در زندان نگهداشت.

دادخواهی پوئس

۲۵ ^۱ فستوس سه روز بعد از آنکه زمام امور را در دست گرفت از قیصریه به اورشلیم رفت.^۲ سران کاهنان و رهبران یهود اتهامات و دعاوی خود را برضد پوئس به اطلاع او رسانیدند و از فستوس تقاضا کردند^۳ که به آنها لطفی نماید و پوئس را به اورشلیم بفرستد. آنها در کمین بودند تا او را بین راه به قتل برسانند.^۴ فستوس جواب داد: «پوئس در قیصریه تحت نظر است و خود من به زودی به آنجا برمی‌گردم.^۵ بنابر این کسانی از شما که برای شان مقدور است با من به آنجا بیایند و چنانچه این شخص خطایی کرده است، برضد او اقامه دعوی نمایند.»

^۶ فستوس تقریباً هشت یا ده روز در اورشلیم بسر برد و سپس به قیصریه مراجعت کرد. روز بعد در محکمه حضور یافت و امر کرد پوئس را بیاورند.^۷ وقتی پوئس وارد شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند دور او را گرفتند و تهمت‌های سختی برضد او ذکر کردند

که قادر به اثبات آن‌ها نبودند.^۸ پوئس از خود دفاع کرده گفت: «من نه نسبت به شریعت یهود مرتکب خطایی شده‌ام و نه برضد عبادتگاه و امپراطور اقدامی کرده‌ام.»^۹ اما فستوس که می‌خواست مورد توجه یهودیان قرار گیرد، رو به پوئس کرد و گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا در حضور خود من محاکمه شوی؟»^{۱۰} پوئس جواب داد: «من هم اکنون در محکمه امپراطور یعنی در آنجایی که باید محاکمه شوم ایستاده‌ام. چنانکه خود شما به خوبی آگاهید، من مرتکب هیچ جرمی برضد یهودیان نشده‌ام.^{۱۱} اگر مجرم هستم و چنانکه کاری کرده‌ام که مستوجب اعدام است، از مرگ نمی‌گریزم. اما اگر مرتکب هیچیک از اعمالی که این اشخاص به من نسبت می‌دهند نشده‌ام، هیچ کس حق ندارد مرا به دست آنها بسپارد. من تقاضا می‌کنم که امپراطور شخصاً به دوسیه من رسیدگی نماید.»^{۱۲} فستوس پس از تبادل نظر با مشاوران خود جواب داد: «حالا که از امپراطور دادخواهی می‌کنی به پیشگاه امپراطور خواهی رفت.»

پوئس در حضور اغریپاس پادشاه

^{۱۳} پس از مدتی اغریپاس پادشاه و همسرش برنیکی به قیصریه آمدند تا به فستوس خیر مقدم بگویند.^{۱۴} و چون روزهای زیادی در آنجا ماندند، فستوس سوابق پوئس را در اختیار پادشاه گذاشت و گفت: «یک زندانی در اینجاست که فلیکس او را به من تحویل داده است.^{۱۵} وقتی به اورشلیم رفتم سران کاهنان و بزرگان یهود از او رسماً به من شکایت کردند و تقاضای محکومیت او را داشتند.^{۱۶} من به آنها جواب دادم که شیوه روم این نیست که متهمی را به مدعیان تسلیم نماید، مگر آنکه اول او را با مدعیان خود روبرو نموده و به او فرصتی بدهد که در مورد این تهمت‌ها از خود دفاع کند.^{۱۷} پس وقتی به اینجا آمدند، من بدون تلف وقت، روز بعد در محکمه حاضر شدم و امر کردم او را بیاورند.^{۱۸} وقتی مدعیان او برخاستند و برضد او صحبت کردند، او را به هیچیک از جرمهائی که من انتظار داشتم، ملامت نساختند،^{۱۹} فقط درباره دین خود شان و شخصی بنام عیسی که مرده و پوئس ادعا می‌کند زنده است، اختلاف عقیده داشتند.^{۲۰} چون در بررسی این امور دو دل بودم، از او پرسیدم که آیا می‌خواهد به اورشلیم برود تا در آنجا به این موضوع رسیدگی شود.^{۲۱} اما وقتی پوئس تقاضا کرد که تا زمانی که امپراطور به کارش رسیدگی نکرده تحت نظر بماند، من امر کردم او را تحت نظر نگاه‌دارند تا در وقت مناسب او را به حضور امپراطور بفرستم.»^{۲۲} اغریپاس به فستوس گفت: «بسیار آرزو دارم شخصاً سخنان او را بشنوم.» فستوس جواب داد: «بسیار خوب! فردا سخنان او را خواهید شنید.»

^{۲۳} روز بعد اغریپاس و برنیکی با تشریفات تمام به دربار وارد شدند و با گروهی از قوماندانان و بزرگان شهر در آنجا جلوس نمودند. به فرمان فستوس پوئس را حاضر کردند.^{۲۴} در این وقت فستوس گفت: «ای اغریپاس پادشاه و ای تمام کسانی که در اینجا حضور دارید، شما مردی را روبروی خود می‌بینید که اکثر یهودیان، چه در اورشلیم و چه در اینجا، پیش من از او شکایت کرده‌اند و با فریاد خواسته‌اند که او نباید دیگر زنده بماند.^{۲۵} نظر خود من این است که او کاری نکرده که مستوجب مرگ باشد، ولی چون او از امپراطور تقاضای دادخواهی کرده است، تصمیم گرفتم او را به پیشگاه او بفرستم.^{۲۶} و چون مطلب مخصوصی ندارم که به امپراطور بنویسم، او را در اینجا پیش شما و مخصوصاً به حضور شما اغریپاس پادشاه آوردم تا در نتیجه این تحقیقات مقدماتی، بتوانم مطلبی تهیه نموده برای او بنویسم،^{۲۷} زیرا معقول به نظر نمی‌رسد که یک زندانی را بدون اسناد کافی بنزد امپراطور بفرستم.»

دفاع پوئس در حضور اغریپاس

۲۶ ^۱ اغریپاس خطاب به پوئس گفت: «ما به تو اجازه می‌دهیم که از خود دفاع کنی.» پوئس دستهای خود را گشود و از خود چنین دفاع کرد:^۲ «ای اغریپاس پادشاه، برای من کمال خوشوقتی است که امروز در پیشگاه آن حضرت در خصوص شکایاتی که

یهودیان از من دارند به دفاع برمی‌خیزم.^۳ و بیشتر از این خوشوقتم که عالیجناب به همه آداب و رسوم یهودیان و اختلافات بین آنها آشنائی کامل دارید. تمنا دارم لطف فرموده به عرایض بنده توجه نمایند.

^۴ همه یهودیان به خوبی می‌دانند که جوانی من چگونه گذشته است و می‌دانند که از همان ابتدا چگونه در بین ملت خود و در اورشلیم زندگی کردم.^۵ آنها مرا از اول می‌شناختند و اگر بخواهند می‌توانند آن را تصدیق کنند. آن‌ها می‌دانند که من عمری را در فریسی‌گری یعنی پیروی از دقیقترین فرقه‌های دین خود گذرانده‌ام.^۶ و حالا بخاطر امید به آن وعده‌ای که خدا به پدران ما داده است محاکمه می‌شوم.^۷ این همان وعده‌ای است که دوازده طایفه ما امید دارند که روزی انجام آن را ببینند و از صمیم قلب شب و روز عبادت می‌کنند. بلی، بخاطر همین امید است، که یهودیان از من شکایت کرده‌اند. ای پادشاه،^۸ چرا به نظر آن جناب محال می‌آید که خدا مردگان را زنده گرداند؟

^۹ خود من روزی این را وظیفه خود می‌دانستم که به هر وسیله‌ای با عیسی ناصری مخالفت نمایم.^{۱۰} و در اورشلیم همین کار را کردم و با اختیاراتی که از سران کاهنان گرفتم، بسیاری از مقدسان را به زندان انداختم و وقتی آنها را می‌کشتند بر ضد شان رأی می‌دادم.^{۱۱} مدت زیادی ایشان را در کنیسه‌ها می‌زدم و کوشش می‌کردم آنها را به انکار ایمان شان مجبور سازم. خشم و غضب من بجایی رسید که تا شهرهای دوردست آن‌ها را تعقیب می‌کردم و آزار می‌رسانیدم.

سخنان پوئس درباره ایمان خود

^{۱۲} در چنین حالی با داشتن اختیارات تام و اوامری از جانب سران کاهنان به دمشق می‌رفتم که^{۱۳} در هنگام ظهر در بین راه، ای پادشاه، نوری روشنتر از نور آفتاب به دور من و همسفرانم درخشید.^{۱۴} همگی به زمین افتادیم. بعد من صدایی شنیدم که به زبان عبرانی به من گفت «ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟ بر میخ‌ها لگد زدن کار آسانی نیست.»^{۱۵} پرسیدم: «خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من همان عیسی هستم که تو به من جفا می‌رسانی.»^{۱۶} برخیز و روی پای خود بایست. من به تو ظاهر شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم که درباره آنچه امروز دیده‌ای و آنچه در آینده خواهی دید شهادت دهی.^{۱۷} من ترا از دست این قوم و نیز از دست ملت‌های بیگانه که ترا پیش آنها می‌فرستم، خواهم رها نید. ترا می‌فرستم^{۱۸} تا چشم‌های آنها را باز کنی و ایشان را از تاریکی به روشنائی و از قلمرو شیطان به سوی خدا بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهان شان آمرزیده شود و در بین مقدسین خدا حصه داشته باشند.»

سخنان پوئس درباره خدمات خود

^{۱۹} بنابراین ای اغریپاس پادشاه، من نسبت به رؤیاهای آسمانی نافرمانی نکردم،^{۲۰} بلکه اول به یهودیان ساکن دمشق و اورشلیم و سر تا سر یهودیه و سپس در میان مردم غیریهود اعلام می‌کردم که توبه کنند و به سوی خدا برگردند و طوری زندگی کنند، که شایسته این توبه باشند.^{۲۱} به همین دلیل یهودیان مرا در عبادتگاه گرفتند و می‌خواستند مرا بکشند.^{۲۲} اما به یاری پروردگار امروز در اینجا ایستاده‌ام و به همه، به کوچک و بزرگ، شهادت می‌دهم و چیزی جز آنچه انبیاء و موسی از پیش خبر داده‌اند به زبان نمی‌آورم،^{۲۳} یعنی مسیح باید درد و رنج بکشد و اولین کسی باشد که پس از مرگ زنده می‌شود تا طلوع نور را به این قوم و ملت‌های دیگر اعلام فرماید.»

دعوت اغریپاس به ایمان

^{۲۴} وقتی دفاع پولس به اینجا رسید، فستوس فریاد زد: «ای پولس، عقلت را از دست داده‌ای! زیادی علم تو را دیوانه کرده است.»

^{۲۵} پولس جواب داد: «نخیر عالیجناب فستوس، دیوانه نیستم بلکه در کمال هوشیاری عین حقیقت را بیان می‌کنم. ^{۲۶} پادشاه از این چیزها اطلاع دارند و من می‌توانم آزادانه پیش آن جناب صحبت کنم. فکر نمی‌کنم در این باره چیزی از نظر ایشان دور مانده باشد، زیرا هیچیک از آن‌ها در خفا صورت نگرفته است. ^{۲۷} ای اغریپاس پادشاه، آیا شما به انبیاء عقیده دارید؟ می‌دانم که عقیده دارید.»

^{۲۸} اغریپاس به پولس گفت: «خیال می‌کنی به این زودی می‌توانی مرا مسیحی سازی؟» ^{۲۹} پولس گفت: «از خدا می‌خواهم که دیر یا زود نه تنها اعلی‌حضرت بلکه جمیع کسانی که امروز سخنان مرا می‌شنوند مثل من بشوند، البته نه مثل من در این زنجیرها.»

^{۳۰} آنگاه پادشاه از جا برخاست و والی و برنیک و بقیه حاضران هم برخاستند. ^{۳۱} وقتی از تالار بیرون رفتند به یکدیگر گفتند: «این شخص کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد انجام نداده است.» ^{۳۲} اغریپاس به فستوس گفت: «اگر از امپراطور دادخواهی نکرده بود، می‌توانست آزاد شود.»

عزیمت پولس به روم

^{۲۷} وقتی قرار بر این شد که ما از راه بحر به ایتالیا سفر کنیم، پولس و چند زندانی دیگر را به صاحب‌منصبی به نام یولیوس از فرقه اَوِغُسْتُس تحویل دادند. ^۲ به کشتی ادرامیتی‌نی که عازم بندرهای ایالت آسیا بود سوار شدیم و حرکت کردیم و اَرِسْتَرخُس مقدونی از اهالی تسالونیککی همراه ما بود. ^۳ روز بعد در بندر صیدون لنگر انداختیم و یولیوس به پولس محبت کرد و اجازه داد که در آنجا به دیدن دوستان خود بروم و ضروریات خود را از آنها بگیرم. ^۴ از آنجا بار دیگر راه بحر را در پیش گرفتیم و چون باد از جهت مخالف می‌وزید از حاشیه قبرس که بادپناه بود عبور نمودیم ^۵ و پس از گذشتن از آب‌های قلیقیه و پمفیلیه به میرای لیکه رسیدیم.

^۶ صاحب‌منصب در آنجا یک کشتی اسکندریه‌ای را که عازم ایتالیا بود پیدا کرد و ما را سوار آن نمود.

^۷ روزهای زیادی به آهستگی پیش می‌رفتیم و با زحمت فراوان به بندر قنیدوس رسیدیم و چون باد مخالف ما بود، جهت دیگر را در پیش گرفتیم و از کنار دماغه سلمونی و ساحل جزیره کريت که پناهگاه بود، راندم. ^۸ به سختی از آنجا گذشته به نزدیکیهای شهر لسائیه به محلی به نام «بندر نیک» رسیدیم.

^۹ زمان زیادی را در آنجا گذرانیده بودیم و دیگر ادامه سفر ما با خطر روبرو بود، زیرا مدت زیادی از روز کفاره، که در اوایل خزان است گذشته بود. پس پولس به آن‌ها نصیحت نموده ^{۱۰} گفت: «آقایان، می‌بینم که سفر ما از اینجا به بعد پُر خطر خواهد بود. به کشتی و بار آن خسارت و زیان خواهد رسید و برای خود ما هم تلفات جانی خواهد داشت.» ^{۱۱} اما صاحب‌منصب به حرفهای ناخدای کشتی و صاحب آن بیشتر توجه داشت تا به سخنان پولس ^{۱۲} و نظر به اینکه آن بندر برای اقامت زمستانی نامناسب بود، اکثر آنها صلاح دانستند که از آنجا حرکت کنند تا شاید به فینیکاس برسند و زمستان را در آنجا که بندری کزیتی و رو به شمال غربی و جنوب غربی است بگذرانند.

توفان بحری

^{۱۳} پس وقتی نسیم جنوبی برخاست به گمان آنکه به مقصد خود رسیده‌اند، لنگر کشتی را برداشتند و از نزدیک کناره کريت گذشتیم.

^{۱۴} اما طولی نکشید که باد شدیدی که به باد شمال شرقی معروف است از خشکی بطرف ما برخاست و ^{۱۵} به کشتی زد و ما قادر نبودیم کشتی را مستقیماً در خلاف جهت باد هدایت کنیم، بنابراین خود را به دست باد سپردیم تا با جریان آن پیش رویم. ^{۱۶} در پناه جزیره

کوچکی به نام کاودا با زحمت زیاد توانستیم قایق کشتی را به اختیار خود درآوریم.^{۱۷} آنها قایق را به کشتی سوار کردند و با طناب اطراف کشتی را محکم بستند و از ترس اینکه مبادا کشتی در جاهای کم عمق خلیج سیرتیس گیر کند، بادبان کشتی را پایین کشیدند و ما همچنان با جریان باد پیش می‌رفتیم.^{۱۸} باد شدید ادامه داشت، به طوری که روز دوم بار کشتی را به بحر ریختند^{۱۹} و در روز سوم اسباب و لوازم کشتی را با دست خود به بحر انداختند.^{۲۰} روزهای زیاد نه آفتاب به چشم می‌خورد و نه ستارگان. باد همچنان با شدت می‌وزید و دیگر هیچ امیدی به نجات ما نبود.

^{۲۱} وقتی که مدت زیادی بدون غذا راه پیمودند، پوئس در میان ایشان ایستاد و گفت: «ای دوستان، کاش به حرفهای من گوش می‌دادید و از کریت سفر نمی‌کردید تا از اینهمه ضرر و زیان در امان می‌بودید.^{۲۲} خوب، حالا که این طور شده از شما می‌خواهم که خود را نبازید. هیچ ضرری به جان کسی نخواهد رسید، فقط کشتی از دست خواهد رفت،^{۲۳} زیرا دیشب فرشتهٔ آن خدایی که من از او هستم و او را می‌پرستم، در کنار من ایستاد^{۲۴} و گفت: «ای پوئس نترس زیرا تو باید در حضور امپراطور حاضر شوی و خدا جان همهٔ همسفرانت را به تو بخشیده است.»^{۲۵} پس آقایان باید قویدل باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم و می‌دانم همان طوری که به من گفته است خواهد شد.^{۲۶} ولی به کنارهٔ یکی از این جزایر رانده خواهیم شد.»

^{۲۷} وقتی شب چهاردهم فرا رسید و ما هنوز در بحیرهٔ آدریاتیک از این سو به آن سو رانده می‌شدیم، نزدیک نصف شب ملاحان احساس کردند که به خشکی نزدیک می‌شوند.^{۲۸} پس عمق‌پیمایی کردند و به عمق تقریباً سی و هشت متر رسیدند و به فاصله کوتاهی دوباره اندازه‌گیری نمودند و به عمق بیست و هفت متری رسیدند.^{۲۹} و چون می‌ترسیدند که به سنگ‌ها بخوریم، چهار لنگر از پشت کشتی به بحر انداختند و دعا می‌کردند که زودتر روز شود.^{۳۰} ملاحان می‌خواستند کشتی را ترک کنند و برای عملی ساختن نقشهٔ خود به بهانه اینکه می‌خواهند لنگرها را از پیش کشتی به بحر بیندازند، قایق را به آب انداختند.^{۳۱} اما پوئس به صاحب‌منصب و عساکر گفت: «اگر ملاحان در کشتی نمانند نجات شما ممکن نخواهد بود.»^{۳۲} پس عساکر طنابهای قایق را بردند و آن را رها کردند.

^{۳۳} کمی پیش از سپیده‌دم، پوئس به همه اصرار می‌کرد که چیزی بخورند. او گفت: «امروز چهارده روز است که در بلا تکلیفی به سر می‌برید و چیزی نخورده‌اید.^{۳۴} تنها دارم چیزی بخورید زیرا نجات جان شما بسته به آنست. مویی از سر هیچیک از شما کم نخواهد شد.»^{۳۵} با این سخنان نان را برداشت و در حضور همهٔ آنها پس از آنکه خدا را شکر نمود پاره کرد و شروع به خوردن نمود.^{۳۶} پس همه قویدل گشتند و غذا خوردند.^{۳۷} (تعداد ما در کشتی جمعاً دو صد و هفتاد و شش نفر بود.)^{۳۸} پس از آنکه سیر شدند بقیهٔ غله را به بحر ریختند تا کشتی را سبک نمایند.

درهم شکستن کشتی

^{۳۹} وقتی صبح شد، ملاحان خشکی را نشناختند اما متوجه خلیجی با ساحل ریگی شدند. تصمیم گرفتند که در صورت امکان کشتی را در آنجا به گِل بنشانند.^{۴۰} سپس بند لنگرها را بردند و آن‌ها را در بحر رها کردند و همان موقع بندهای سُکان را هم شُل کردند و بادبان پیش کشتی را بالا کشیدند و کشتی را یگراست به طرف ساحل راندند.^{۴۱} کشتی به یکی از تپه‌های زیر آب برخورد کرد و در آنجا گیر نموده دماغهٔ کشتی ثابت و بی‌حرکت ماند ولی قسمت عقب در نتیجه برخورد با امواج شدید در هم شکست.

^{۴۲} در اینموقع عساکر فکر می‌کردند بهتر است زندانیان را بکشند، مبادا کسی از ایشان بوسیله شنا فرار کند.^{۴۳} اما صاحب‌منصبی که می‌خواست پوئس را سالم به مقصد برساند، مانع انجام نقشه آنها شد. او امر کرد که اول کسانی که شنا بلد بودند، خود را از کشتی به داخل آب بیاندازند و خود را به خشکی برسانند.^{۴۴} و بقیه یا روی تخته پاره‌ها و یا روی قطعات کشتی بدنبال آنها بروند. به این ترتیب

در جزیرهٔ مالتا

۲۸ وقتی صحیح و سالم به ساحل رسیدیم، فهمیدیم که نام آن جزیره مالتا است.^۲ مردم آن جزیره به ما مهربانی بسیار کردند و چون هوا سرد بود و باران می‌بارید، آتش بزرگی افروختند و از ما پذیرایی کردند.^۳ پولس مقداری هیزم جمع کرده بود و وقتی آن را روی آتش گذاشت به علت حرارت آتش ماری از میان آن بیرون آمد و به دست او چسپید.^۴ همین که بومیان مار را به دست او آویزان دیدند به یکدیگر گفتند: «این شخص حتماً قاتل است که با وجود اینکه از بحر نجات پیدا کرد، الههٔ عدالت اجازه نمی‌دهد که او زنده بماند.»^۵ اما پولس مار را روی آتش انداخت و اصلاً ضرری ندید.^۶ آنها منتظر بودند که هر لحظه بدنش ورم کند و یا ناگهان نقش زمین گردد. اما وقتی مدت زیادی منتظر ماندند و دیدند که هیچ ضرری به او نرسیده است، فکرشان عوض شد و گفتند که او یکی از خدایان است.

۷ در نزدیکی‌های آن محل املاکی وجود داشت که متعلق به پوبلیوس، حاکم آن جزیره بود. این شخص ما را به خانه برد و مدت سه روز با کمال مهربانی از ما پذیرایی کرد.^۸ در همان وقت پدر پوبلیوس بستری و مبتلا به تب نوبه و اسهال خونی بود. پولس به بالین او رفت و پس از دعا بر او دست گذاشت و او را شفا داد.^۹ پس از این جریان دیگر بیماران آن جزیره هم آمدند و شفا یافتند.^{۱۰} آنها در مقابل، هدایای فراوانی به ما دادند و وقتی خواستیم آنجا را ترک کنیم، چیزهایی را که در سفر مورد احتیاج ما بود برای ما به کشتی آوردند.

رسیدن پولس به روم

۱۱ پس از سه ماه اقامت در آن جزیره با یک کشتی اسکندریه‌ای، که علامت دو پیکر جوزا داشت و زمستان را در آنجا توقف کرده بود، به راه افتادیم.^{۱۲} در شهر سراقیوس لنگر انداختیم و سه روز در آنجا توقف نمودیم.^{۱۳} بار دیگر از آنجا با کشتی حرکت کرده به شهر ریغیون رفتیم. بعد از یک روز باد جنوبی برخاست و دو روز طول کشید که به بندر پوطیولی رسیدیم.^{۱۴} در آنجا برادران را پیدا کردیم و به دعوت آنها مدت یک هفته در آنجا ماندیم و به این ترتیب به روم رسیدیم.^{۱۵} مسیحیان آن شهر وقتی شنیدند که ما در راه هستیم، تا بازار آپیاس و دهکده‌ای به نام «سه میخانه» به استقبال ما آمدند و چون پولس آنها را دید، خدا را شکر نموده و دلگرم شد.^{۱۶} وقتی به روم رسیدیم پولس اجازه یافت که با یک نگهبان رومی در خانه‌ای جداگانه زندگی کند.

بشارت پولس در روم

۱۷ بعد از سه روز پولس رهبران یهودیان آنجا را دعوت کرد و وقتی آن‌ها جمع شدند به ایشان گفت: «ای برادران، من که هرگز عملی برضد ملت و یا آئین پدران خود انجام نداده‌ام، در اورشلیم دستگیر و تسلیم رومیان شدم.^{۱۸} رومیان از من تحقیقات نمودند و می‌خواستند مرا آزاد سازند، زیرا بی‌برندند که من هیچ کاری نکرده‌ام که مستوجب مرگ باشم.^{۱۹} اما یهودیان مخالفت کردند و من هیچ راهی نداشتم جز اینکه از امپراطور دادخواهی نمایم، البته من هیچ شکایتی هم برضد ملت خود ندارم.^{۲۰} به این سبب از شما دعوت کردم تا شما را ببینم و با شما صحبت کنم، زیرا من به خاطر همان امیدی که اسرائیل دارد، به طوری که می‌بینید گرفتار زنجیرم.»^{۲۱} به او گفتند: «هیچ نامه‌ای دربارهٔ تو از یهودیه به ما نرسیده است و از برادران ما هم کسی به اینجا نیامده است که دربارهٔ تو گزارشی داده باشد و یا سخن بدی به زیان آورده باشد.^{۲۲} اما ما می‌خواهیم عقاید و نظرات ترا از زبان خودت بشنویم. آنچه ما دربارهٔ این فرقه

جدید می‌دانیم آن است که همه از آن ایراد می‌گیرند.»

^{۲۳} پس روزی را تعیین کردند و عده زیادی برای دیدن او به منزلش آمدند. او به تفصیل از صبح تا شب، درباره پادشاهی خدا برای آنها سخن گفت و کوشید با مراجعه به تورات موسی و نوشته‌های انبیاء، آنها را نسبت به عیسی متقاعد و قانع سازد. ^{۲۴} بعضی از آنها سخنان او را قبول کرده ایمان آوردند، ولی دیگران در بی‌ایمانی خود باقی ماندند. ^{۲۵} آنها بدون آنکه بین خود به موافقت برسند، جدا شدند. اما پیش از رفتن آنها پولس اظهار داشت: «روح‌القدس به وسیله اشعیای نبی به پدران شما چه خوب گفته است:

^{۲۶} «پیش این قوم برو و به آنها بگو:

بسیار خواهید شنید ولی درک نخواهید کرد و پیوسته خواهید نگریست ولی نخواهید دید، ^{۲۷} زیرا دل‌های این قوم سخت و گوش‌های شان سنگین و چشمان شان بسته شده است.

مبادا با چشم خود ببینند و با گوش خود بشنوند و با قلب خود بفهمند و برگردند و من آنها را شفا بخشم.»

^{۲۸} پس بدانید که این نجات‌خدايي در اختیار غيريهوديان گذاشته شده است و آنها آنها خواهند پذيرفت. ^{۲۹} چون پولس این سخنان را گفت، يهوديان رفتند و با يکديگر بشدت مباحثه می‌کردند.

^{۳۰} پولس دو سال تمام در منزل کرابی خود زندگی کرد و دروازه خانه‌اش به روی همه باز بود. ^{۳۱} او پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد و درباره عیسی مسیح خداوند بسیار واضح و بدون هیچ مانعی تعلیم می‌داد.